

سمینار مسائل ملی - قومی (منوچهر صالحی)

آیا ایران کشوری چند ملیتی است یا چند قومی؟

مفهوم ملت، ملیت، خلق، قوم، دولت- ملت

منوچهر صالحی

پیشگفتار

آیا ایران کشوری چند ملیتی است یا چند قومی؟ از نقطه نظر من ایران کنونی کشوری است که در آن همزمان چند ملیت و چند قوم با هم و در کنار هم زندگی میکنند، آنهم به این دلیل که مناطق مختلف ایران در مراحل تکامل ناهمگونی قرار دارند. آنجا که شهرنشینی رشد کرده است، بطور حتم با "ملیت" سر و کار داریم و آنجا که تولید غالب روستائی و عشایری است، با قوم روبرو خواهیم بود. برای روشن ساختن این بغرنج ترکیب جمعیتی ایران را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ترکیب جمعیت و زبان مردم ایران

از سوی سازمان ملل و بانک جهانی (1) جمعیت ایران در نیمه سال 2005 برابر با 68 میلیون نفر تخمین زده شده است. در این سال 62 % از مردم ایران در شهرها و 37 % در روستاها زندگی می‌کردند و 1 % نیز کوچنده، یعنی عشایر بودند. در ایران بیش از 30 شهر بزرگ وجود دارد که هر يك جمعیتی بیش از 100 هزار نفر دارند. همچنین جمعیت چندین شهر بیش از يك میلیون نفر است که عبارتند از تهران (1/7 میلیون نفر)، مشهد (3/2 میلیون نفر)، اصفهان (5/1 میلیون نفر)، تبریز (4/1 میلیون نفر)، شیراز (2/1 میلیون نفر)، قم و کرج (1/0 میلیون نفر).

باز بر مبنای همین آمار (2)، از این شمار نزدیک به 51 % فارستبار هستند و به لهجه‌های مختلف فارسی دری سخن می‌گویند. 24 % ایرانیان آذری‌تبارند که به زبان ترکی آذری، 8 % گیلانی و مازندرانی‌تبار هستند و به این دو زبان، 7 % ایرانیان کُرد تبارند که به زبان

کُردی، 3 % ایرانیان عرب‌تبارند و به زبان عربی، 2 % لُر‌ها هستند که به زبان لُری، 2 % ترکمن هستند و به زبان ترکی ترکمنی، و 2 % ایرانیان بلوچ هستند که به زبان بلوچی سخن می‌گویند. علاوه بر آن اقلیت‌های کوچکی چون ارمنی‌ها، آسوری‌ها، گرجی‌ها، یهودان و ... نیز در ایران وجود دارند که به زبان‌های خود گپ می‌زنند. هم‌چنین در ایران نزدیک به 2 میلیون پناهنده افغانی و عراقی زندگی میکنند.

در حال حاضر می‌توان زبان‌ها و لهجه‌های موجود در ایران را به دو دسته تقسیم کرد. دسته نخست تشکیل می‌شود از زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و دسته دوم از زبان‌ها و لهجه‌هایی که ریشه ایرانی ندارند.

زبان‌های ایرانی عبارتند از زبان فارسی با لهجه‌های مختلف آن (58 %)، زبان لُری (2 %)، زبان کردی (8 %)، زبان بلوچی (2 %)، زبان‌های گیلکی، مازندرانی و طالشی (8 %).

لهجه‌های ایرانی عبارتند از نطنزی و قریزندی، رندی، میمه‌ای، جوشقائی، وُنیشوئی، قُهروردی، سوئی، کشه‌ای، زفره‌ای، سده‌ای، گزی، قمشه‌ای، خُرزوفی، اردستانی، وفسی، آشتیانی، کهکی، آمره‌ای، خونساری، محلاتی، سیوندی، نائینی، انارکی و لهجه به‌دینان که لهجه زرتشتیان یزد و کرمان است. هم‌چنین لهجه‌های تاکستانی (اشتهاردی، رامندی، چالی، یا شالی)، سمنانی، سنگسری، شهرزادی، لاسگردی، سرخه‌ای، خوری، خلخالی، هرزنی، کرینکان از لهجه‌های ایرانی هستند (3).

دسته دیگر تشکیل می‌شود از زبان‌های انیرانی که عمده‌ترین آن زبان ترکی آذری است که مردم آذربایجان (24 %) و ترکی تاتاری که ترکمانان (2 %) ایران بدان سخن می‌گویند. هم‌چنین زبان بخش کوچکی از مردم ایران (1 %) عربی است.

با توجه به‌چنین بافت زبانی و جمعیتی، روشن است آن بخش از جمعیت ایران که در شهرهای کلان زندگی می‌کند، با آن‌که از نقطه نظر قومی و زبانی ناهمگون است، اما بخاطر قرار داشتن در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری که سرنوشت انسان‌ها را با گسترش مراوده اجتماعی و تولید و مبادله متکی بر بازار به‌هم پیوند می‌زند، در وهله نخست خود را ایرانی می‌داند و در نهایت، هرگاه از خودآگاهی "ملیتی" برخوردار باشد، خود را متعلق به‌این و یا آن ملیت می‌داند که در ایران می‌زید.

در عوض مردمی که در مناطق عشایرنشین زندگی می‌کنند و از مراوده و

مبادله بسیار دروند، پیش از آن که خود را ایرانی احساس کنند، موجودیت خود را از طریق وابستگی خویش به ایل و عشایری که بدان تعلق دارند، بیان می‌کنند. کسی که به ایل بختیاری و یا قشقائی تعلق دارد و از زندگی شهری بسیار دور است، در وهله نخست خود را “بختیاری” و “قشقائی” می‌داند و در امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی از خواسته‌ها و اراده رهبر ایل خود پیروی می‌کند و در مرحله پسین، هرگاه از خودآگاهی ملی برخوردار باشد، خود را “ایرانی” خواهد دانست.

در استان‌ها و ایالت‌هایی که شهرنشینی از رشد زیاد برخوردار است و تراکم تولید سبب پیدایش تراکم جمعیت گشته است، بطور حتم مردمی که دارای زبان و سنت‌های ویژه خویشند، به خودآگاهی “ملیتی” گرایش می‌یابند و هم‌زمان خود را ایرانی و آذربایجانی، ایرانی و گیلک، ایرانی و لُر خواهند پنداشت.

و آنجا که جنبه‌های خودآگاهی ملیتی بر خودآگاهی ملی غلبه داشته باشد، تمایل به جدائی از ملتی که این بخش از مردم خود را کم و بیش بدان “ملت” متعلق نمی‌دانند، وجود خواهد داشت.

تعریف برخی از مفاهیم

برای آن که بتوانیم به پرسش‌های بالا پاسخی درخور دهیم، در این بخش می‌کوشیم برخی از مفاهیمی را که به بغرنج مطرح شده مربوط می‌شوند، بشکافیم و در این رابطه با مفاهیمی آغاز می‌کنیم که به گذشته دور تاریخ تعلق دارند. روشن است که در رابطه با هر يك از این مقولات و مفاهیم می‌کوشیم به وضعیت کنونی ایران برخورد کرده و ارزیابی و راه‌حلهای خود را برای از میان برداشتن بغرنج‌هایی که در برابرمان قرار دارند و می‌توانند تمامیت ارضی ایران را تهدید کنند، ارائه دهیم.

قوم

قوم واژه‌ای است عربی و به معنی گروه مردم از زن و مرد است (4). بزرگ علوی در فرهنگ فارسی- آلمانی خود برای واژه قوم معادل‌های آلمانی (Volk, Volksstamm, Verwandte, Familie, Sekte, Gruppe) را برگزیده است (5). بهمین دلیل در يك معنی قوم و خلق مفهوم واحدی را نمودار می‌سازند و میان آنها توفیری نمی‌توان یافت. واژه

فارسی تیره معادل واژه قوم است، یعنی افرادی که به يك قوم و يا يك تیره تعلق دارند، در حقیقت دارای پیوندهای خونی و با یکدیگر خویشاوندند و در نتیجه دارای زبان، عاداتها، رسمها، سنتها و حتی دین مشترکند.

با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم که تاریخ سیاسی ایران در عین حال تاریخ قومها و ایلها است. مادها نخستین قومی بودند که توانستند به قدرت سیاسی در ایران دست یابند. همچنین هخامنشیان قومی بودند که در سرزمین پارس زندگی می‌کردند. پارتها پیش از دستیابی به قدرت سیاسی قومی کوچنده بودند. ساسانیان قوم دیگری از پارسیان بودند که توانستند به قدرت سیاسی دست یابند. پس از اسلام نیز همین روند ادامه می‌یابد. طاهریان، صفاریان، سامانیان، دیالمة اقوامی ایرانی بودند که کوشیدند به قدرت سیاسی منطقه‌ای دست یابند. غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، مغولها، تاتارها اقوام ترک‌زبانی بودند که به مثابه نیروئی بیگانه توانستند به قدرت سیاسی دست یابند، اما پس از چندی جذب مناسبات درونی ایران گشتند و همچون حکومت‌های ایرانی عمل کردند. صفویان، افشارها، زندیه و قاجارها نیز قوم‌های ایرانی بودند که از این میان فقط زندیه لُرتبار و دیگران همگی ترک‌تبار بودند. سلسله پهلوی نخستین و آخرین سلسله‌ای بود که توانست بدون وابستگی قومی به قدرت سیاسی دست یابد. خمینی توانست جمهوری اسلامی را بدون هرگونه روابط قومی و به مثابه دستاورد جنبشی ملی و انقلابی که در آن میلیون‌ها تن شرکت جستند، متحقق سازد.

در ایران هنوز مناطقی وجود دارند که سرزمین برخی از اقوام هستند، همچون مناطق بختیاری و قشقائی‌نشین. همچنین در کردستان ایران وابستگی قومی هنوز بسیار نیرومند است و حزب دمکرات کردستان ایران و کومله با بهره‌گیری از همین وابستگی‌های قومی توانسته‌اند برای خود در آن استان مناطق تحت نفوذ بوجود آورند.

حکومت‌های قومی اشکال حکومتی پیشاسرمایه‌داری هستند و در حال حاضر فاقد هرگونه حقانیت تاریخی.

خلق (Volk)

در دوران‌های گذشته، یعنی دورانی که شیوه تولید سرمایه‌داری و همراه با آن واژه و مفهوم ملت بوجود نیامده بود، مردم هر کشوری

به نحوی می‌کوشیدند میان خود و مردم کشورهای بیگانه توفیر نهند. بطور مثال در ایران باستان ایرانیان خود را ایرانی و مردم دیگر کشورها را انیرانی (غیرایرانی) می‌نامیدند. بهمین ترتیب یونانیان مردمی را که یونانی نبودند، بربر می‌نامیدند و از آنجا که خود را صاحب تمدن می‌دانستند، در نتیجه بربرها بی‌تمدن و حتی مردمی وحشی تلقی می‌شدند. اعراب نیز همه کسانی را که از تبار عرب نبودند، عجم، یعنی غیر عرب می‌نامیدند.

تا زمانی که مفهوم ملت بوجود نیامده بود، با نوعی میهن‌پرستی افراطی پیشاملی روبرو می‌شویم. یونانیان خود را برتر از دیگر مردم می‌دانستند و این اندیشه را حتی می‌توان در آثار اندیشمندانی چون ارسطو دید. فردوسی شاعر نامدار ایران نیز در شاهنامه با طرح «چو ایران نباشد تن من مباد- برین بوم و بر زنده يك تن نباد»، نمونه‌ای از میهن‌پرستی افراطی ایرانی را نمودار می‌سازد.

اما پیش از آن که به معنای نوین واژه خلق بپردازیم، باید یادآور شویم که خلق واژه‌ای عربی است که از دیرباز در زبان پارسی بکار گرفته شده است. خلق دارای معنایی مختلفی است. يك ریشه آن به معنای آفریدن، ابداع کردن، احداث کردن، ایجاد کردن است. در زبان پارسی فعل ترکیبی خلق کردن، به معنای چیزی را بوجود آوردن یا آفریدن است. در معنایی دیگر خلق معادل واژه مردم است. رودکی در شعرهای خود از «خلق جهان» و «خلق گیتی» سخن می‌گوید که واژه‌های معادل مردمان جهان هستند (6).

در زبان آلمانی مفهوم خلق از ژرفای زیادی برخوردار نیست و تعریف دقیقی از آن وجود ندارد. بر مبنای یکی از این تعاریف که اکنون کهنه به نظر می‌رسد، خلق به گروهی از مردم گفته می‌شد که دارای خواست و کارکرد مشترك بودند. بطور مثال در گذشته به افرادی که به ناوگان يك کشتی تعلق داشتند، خلق می‌گفتند.

در اروپا تا زمانی که سرمایه‌داری و همراه با آن پدیده‌ی ملت بوجود نیامده بود، خلق شکل ملی جوامع انسانی را تشکیل می‌داد. به عبارت دیگر در جوامع پیشا سرمایه‌داری مردمی را که در يك سرزمین با مرزهای سیاسی مشخص زندگی می‌کردند، خلق می‌نامیدند. با این حال يك خلق می‌توانست به گروه‌های خلقی (Volksgruppen) مختلف تقسیم شود. بطور مثال خلق آلمان تشکیل می‌شد از ساکسن‌ها، بایرن‌ها، پروس‌ها و غیره.

در تعریف دیگری خلق دربرگیرنده توده گسترده‌ای از مردم يك جامعه است. این تعریف شبیه همان برداشتی است که از واژه خلق در زبان عربی و فارسی وجود دارد، یعنی در این تعریف خلق معادل واژه مردم است.

باز در تعریف دیگری خلق عبارت است از بخشی از مردم يك جامعه که از تبار و قومیت خاصی هستند و دسته و یا گروه معینی را تشکیل می‌دهند.

و سرانجام در تعریف دیگری خلق تشکیل می‌شود از مردمی که دارای پیشینه، تاریخ، فرهنگ و زبان و در بسیاری از موارد دین مشترک هستند و با این خصوصیات خود را از بخش‌های دیگر يك جامعه و یا کشورهای دیگر جدا می‌سازند. در این معنی بسختی می‌توان میان تعریف خلق و ملت تفاوتی قائل شد و بلکه هر دو واژه تقریباً يك معنی می‌دهند و چیز واحد و مشابه‌ای را مشخص می‌سازند. تنها تفاوتی که می‌توان میان این دو واژه و یا دو مفهوم یافت، این است که واژه خلق بیشتر جنبه‌های احساسی و واژه ملت بیشتر جنبه‌های ارادی و خواست‌گرایانه بخشی و یا تمامی مردم يك جامعه را نمودار می‌سازند (7). همین ناروشنی در تعریف این واژه‌ها سبب شده است تا بسیاری از احزاب سیاسی که در پی کسب قدرت سیاسی هستند، از این واژه سؤاستفاده و حتی بخشی از مردم يك جامعه را علیه بخش‌های دیگر همان جامعه تحریک کنند و همان‌گونه که در نمونه یوگسلاوی دیدیم، به‌جنگ داخلی با هدف پاک‌زادئی قومی (خلقی) دامن زنند.

بلشویست‌ها به‌رهبری لنین نخستین جریان سیاسی بودند که جامعه را به دو بخش خلق و ضدخلق تقسیم کردند. در این معنا خلق مقوله‌ای سیاسی- اجتماعی و تاریخی است. بنا بر این نگرش خلق همه آن بخش‌هایی از طبقات و اقشار اجتماعی را در بر می‌گیرد که بطور عینی خواستار پیشرفت جامعه هستند و در وضعیتی قرار دارند که می‌توانند در آن سویه گام بردارند. ضد خلق نیز از آن بخش از طبقات و اقشار اجتماعی تشکیل می‌شود که خواهان دوام مناسبات اجتماعی- اقتصادی موجودند. با پیدایش جامعه طبقاتی، زحمتکشان بخش تعیین کننده خلق را تشکیل می‌دهند، زیرا تولید و همراه با آن ثروت اجتماعی بدون نیروی کار آنها نمی‌تواند تحقق یابد. و می‌دانیم که هرگونه تکامل اجتماعی بدون تولید ثروت اجتماعی امری غیرممکن است. توده‌های زحمتکش در نظام‌های متکی بر استثمار مورد ستم قرار می‌گیرند و بهمین دلیل آنها خواستار دگرگونی مناسبات اجتماعی به‌سود خود هستند. بلشویست‌ها بر این باور بودند که در مبارزه سیاسی طبقه

کارگر قاطع‌ترین بخش از «توده‌های خلق» (Volksmassen) را تشکیل می‌دهد و تنها نیروئی است که می‌تواند مبارزه طبقاتی را به پیروزی رساند.

ملت (Nation)

ملت واژه‌ای عربی و به معنای کیش، دین و شریعت است و در همین معنی در ادبیات پس از اسلام بکار گرفته شد. در این معنی پیروان يك دین را ملت می‌نامیدند. بطور مثال در تاریخ قم نوشته شده است که «ایشان را به اسلام دعوت کنید و مردم بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملت خود بر ایشان عرض کنید» (8). در همین معنی جنگ 72 ملتی که خواجه حافظ شیرازی در شعر خود بدان اشاره کرده است، جنگ میان پیروان ادیان مختلف است که پیروان هر دینی مذهب خود را حقیقت می‌پنداشت و دین‌های دیگران را نادرست و ناحق می‌دانست (9). و بنا بر «منت‌های‌الارب» در معنی دیگری ملت عبارت است از «چیزی را حرکت دادن و سخت جنباندن» (10).

واژه Nation که به فارسی ملت ترجمه شده، واژه‌ای لاتینی است و به معنی «زایش» یا «تولد»، «جنسیت»، «نوع»، «تیره» و «خلق» است. معنی این واژه در روند تاریخ دگرگون شده است. واژه ملت Nation نخست در مورد مردمی بکار گرفته شد که دارای پیوندهای خونی بودند و به خلق معینی تعلق داشتند. پس از آن واژه ملت در مورد خلق‌هایی که دارای تاریخ مشترك بودند، بکار گرفته شد. و سرانجام از نقطه نظر سیاسی ملت به مجموعه‌ای از انسان‌ها اتلاق می‌شود که دارای خودآگاهی سیاسی و یا فرهنگی و یا تاریخی و همچنین سنت‌ها، دین و زبان مشترك هستند و یا آن که نسبت به يك دیگر احساس هم‌بستگی نموده و خواهان آنند که باهم زندگی کنند (11).

از نقطه نظر حقوقی می‌توان ملت را «گروهی از افراد انسانی که بر خاک معینی زندگی می‌کنند و تابع قدرت يك حکومت می‌باشند»، دانست (12). بنا بر همین برداشت «در تئوری کلاسیک ناشی از انقلاب کبیر فرانسه ملت عبارت است از شخص حقوقی که ناشی می‌شود از مجموعه افرادی که دولت را تشکیل می‌دهند و دارای حق حاکمیت می‌باشند» (13). و در رابطه با حقوق بین‌الملل می‌توان مدعی شد که ملت عبارت است از «دسته‌ای از افراد انسانی که عموماً در خاک معینی سکونت اختیار کرده و دارای نژاد و زبان و مذهب می‌باشند به طوری که این وحدت برای آن افراد طرز فکر و تاریخ مشترك بدان گونه ایجاد می‌کند که پیوند هم‌زیستی بین آنها پدید آورد. در فقه اصطلاح امت به همین

معنی استعمال می‌شود» (14).

تعریف مارکسیستی از ملت

ملت بورژوائی بیانی از ساختار و شکل تکامل قانونمندان جامعه انسانی است که در حالت عام همراه با پیدایش صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری بوجود آمد و طی تاریخی طولانی تا نابودی صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری در عرصه جهانی وجود خواهد داشت و عامل تعیین کننده‌ای در پیشرفت ضروری اجتماعی خواهد بود که سبب می‌شود تا انسان‌ها در اجتماعات بزرگ‌تر و مستحکم‌تر گرد هم آیند که در آن محدوده نیروهای بارآور، فرهنگ و دانش می‌توانند از درجه انکشاف والائی برخوردار گردند. عوامل اجتماع سازی ملت بیش از هر چیز عبارتند از تبدیل زندگی اقتصادی به جامعه، زایش کشور، زبان و فرهنگ مشترك همراه با روانشناسی اجتماعی مشترك. با آن که بسیاری از این عوامل پیش از پیدایش صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری کم و بیش در بسیاری از کشورهای اروپائی بوجود آمده بودند، اما در بطن صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری توانستند از توانمندی برخوردار و به مشخصه‌های ملت بدل گردند. همچنین در روند پیدایش ملت، دولت و دین نیز به مشخصه‌های بسیار نیرومند ملت بدل گشتند، هر چند که نتوانستند از نقش محوری برخوردار گردند.

همان‌طور که دیدیم، نخستین ساختار ملت را بورژوازی بوجود آورد. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» در این رابطه نوشتند «بورژوازی بیش از پیش از پراکندگی ابزار تولید، تصاحب و جمعیت را از میان برمی‌دارد، او جمعیت را کُپه ساخته agglomeriet، ابزار تولید را متمرکز نموده و مالکیت را در دستان اندکی فشرده کرده است. تمرکز سیاسی نتیجه ضروری این وضعیت است. استان‌های مستقلی که تقریباً فقط با یکدیگر متحد بودند، اما هر يك دارای منافع، قوانین، حکومت‌ها و گمرک‌های مختلف بودند، به يك ملت، به يك حکومت، به يك قانون، به يك طبقه با منافع ملی، به يك مرز گمرکی درهم ادغام می‌کند» (15).

اما پیدایش ملت نخستین گام بورژوازی برای از میان برداشتن شیوه تولید کهن، یعنی فئودالی بوده است. بورژوازی همچنین به بازار جهانی نیازمند است و بدون آن نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و آن گونه که در «مانیفست» آمده است، «نیاز به بازار فروش گسترش یابنده برای فروش تولیدات خود در آن بورژوازی را به همه سوی کره

زمین می‌کشانند. او باید همه جا آشیانه زند، همه جا خانه بسازد، با همه جا مراوده برقرار کند» (16). به این ترتیب بورژوازی همزمان از یکسو دولت ملی را بوجود می‌آورد تا بتواند از بازار داخلی خود در برابر رقیبان خارجی حفاظت کند و با ایجاد حصارهای گمرکی درهای این بازار را به روی رقیبان خارجی مسدود سازد و از سوی دیگر بازار جهانی را بوجود می‌آورد تا بتواند به بازاری «گسترش‌یافته» دست یابد. بورژوازی بدون بازار جهانی نمی‌تواند زنده بماند، زیرا انکشاف نیروهای مولده سرمایه‌داری در مقیاس ملی و بین‌المللی انجام می‌گیرد. بهمین دلیل نیز بورژوازی از یکسو ملی‌گرا است و از سوی دیگر عنصری «جهان‌وطنی» است. در «مانیفست» آمده است که «بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان‌وطنی *kosmopolitisch* داد و علیرغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید» (17). و همین تناقض میان بازار «ملی» و بازار «جهانی» که همزمان توسط بورژوازی بوجود آمدند، سرانجام سبب از میان رفتن بازار ملی و همراه با آن «ملت» خواهد گشت. نتیجه آن که جنبش‌هایی که در پی بوجود آوردن «ملت» هستند، در کشورها و در مناطقی رخ می‌دهند که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری در آغاز رشد خود قرار دارد و خرده‌بورژوازی همراه با بورژوازی بومی نیروی رهبری‌کننده این جنبش‌ها را تشکیل می‌دهد و در عوض جنبش‌هایی که در جهت از میان برداشتن پدیده «ملت» گام برمی‌دارند و خواهان تحقق نظامی «جهان‌وطنی» هستند، دوران بازار ملی را پشت سر نهاده و خواهان جذب اقتصادهای ملی خودی در بازار جهانی می‌باشند.

مارکس و انگلس در رابطه با از میان رفتن «ملت» در «مانیفست» چنین نوشته‌اند: «علاوه بر آن کمونیست‌ها را سرزنش می‌کنند که می‌خواهند میهن و ملیت را از میان بردارند. کارگران میهن ندارند. نمی‌توان چیزی را از آنها گرفت که ندارند. [...] با تکامل بورژوازی، با آزادی بازرگانی، توسعه بازار جهانی، یکسانی تولید صنعتی و شرائط زندگی منطبق با آن، انزوای ملی و تضادهای خلق‌ها بیش از پیش از بین می‌رود. [...] به نسبتی که از بهره‌کشی فرد توسط فرد دیگری از میان می‌رود، به همان نسبت نیز از بهره‌کشی ملتی توسط ملت دیگری از میان خواهد رفت. همراه با تضاد طبقاتی در درون یک ملت، وضعیت دشمنانه ملت‌ها علیه یکدیگر نیز از میان برداشته می‌شود» (18).

کائوتسکی در رساله «ملیت و ملیت بین‌الملل» *Nationlität und Internationlität* خود که به صورت ضمیمه شماره 1، 1907/1908 نشریه «عصر نو» *Neue Zeit* انتشار یافت، مسئله پیدایش ملت‌ها را بطور

همه‌جانبه مورد بررسی دیالکتیکی قرار داد و ثابت کرد که «دولت ملی شکلی از دولت مدرن (یعنی دولت سرمایه‌داری، متمدنانه، با اقتصادی پیشرفته، در تقابل با دولت دوران میانه، پیشا سرمایه‌داری و غیره) □□□□□□ با مناسبات آن است که در آن شکل بهتر می‌تواند وظائف خود را انجام دهد» (19). کائوتسکی همچنین در بررسی‌های خود به این نتیجه می‌رسد که میان دولت‌های ملیتی Nationalitätenstaat، یعنی دولت‌هایی که چند ملیتی هستند و دولت‌های ملی Nationalstaat، یعنی دولت‌هایی که فقط از يك ملت تشکیل می‌شوند، تفاوتی اساسی وجود دارد. بنا بر باور او دولت‌های ملیتی «همه دولت‌هایی هستند که صورت‌بندی درونی‌شان به هر علتی عقب‌مانده یا حتی ناهنجار abnorm باقی مانده است» (20). به عبارت دیگر، کائوتسکی بر این باور بود که هر مردمی که دارای زبان، تاریخ و فرهنگ مشترك هستند، باید دولت خود را بوجود آورند. در این برداشت، دولت‌های چند ملیتی جایی ندارند و یا آن که روند «ناهنجار» تاریخ را نمودار می‌سازند.

لنین با توجه به سیاست استعماری روسیه تزاری که بسیاری از سرزمین‌های پیرامونی خود را اشغال و ضمیمه امپراتوری روسیه گردانده و در نتیجه روسیه تزاری را به کشوری چند ملیتی بدل ساخته بود، و همچنین با تکیه به نظرات کائوتسکی طرح «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را تدوین کرد. از 23 سپتامبر تا اول اکتبر 1913 نشست کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات روسیه در لهستان تشکیل و طرحی را که لنین به مثابه «برنامه‌ی مارکسیست‌های روسیه» تهیه کرده بود، تصویب کرد. در اصل نهم این طرح به مسئله ملی اشاره شده است. در مصوبات این نشست «برابری کامل همه ملیت‌ها و زبان‌ها» تضمین شده است. در عین حال با هرگونه «زبان رسمی» در امپراتوری روسیه مخالفت شده و به ملیت‌هایی که در امپراتوری روسیه زندگی می‌کنند، قول داده شده است که خود می‌توانند زبان درسی مدارس مناطق مسکونی خود را تعیین کنند. علاوه بر آن قول داده شده است که سوسیال دمکرات‌ها پس از کسب قدرت سیاسی «در قانون اساسی ماده‌ای را خواهند گنجاند که بر مبنای آن هیچ ملیتی نسبت به ملیت‌های دیگر از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار نگردد». همچنین هر ملیتی می‌تواند «از استقلال منطقه‌ای و خودگردانی کاملاً دمکراتیک» برخوردار شود. در عین حال در همین طرح با ایجاد مدارس که در هر يك از آنان به زبان یکی از ملیت‌ها تدریس شود، به شدت مخالفت می‌شود و یهودان و خرده‌بورژوازی دیگر ملیت‌ها متهم می‌شوند که با طرح چنین خواسته‌هایی در پی انشقاق و تجزیه طبقه کارگر گام برمی‌دارند، زیرا منافع طبقه کارگر ایجاب می‌کند که همه ملیت‌هایی که در امپراتوری روسیه زندگی

می‌کنند، در يك سازمان سراسری متشکل گردند و پرولتاریای همه ملیت‌ها فقط در اتحاد و يكپارچگی می‌تواند به قدرت سیاسی دست یابد. در کنار این نکات نوشته شده است که سوسیال‌دمکرات‌ها باید از خواست ملیت‌ها مبنی بر جدائی و ایجاد دولتی مستقل از امپراتوری روسیه پشتیبانی کنند. در همین‌جا اشاره می‌شود که پشتیبانی از يك چنین خواستی به معنای صواب بودن طرح يك چنین خواستی نیست، زیرا این امر سبب پراکندگی پرولتاریا در کشورهای متعددی می‌گردد و مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را بسیار دشوارتر می‌سازد. پس حزب سوسیال‌دمکرات باید هنگام تصمیم گرفتن در این باره همیشه منافع پرولتاریا و پیشبرد مبارزه طبقاتی را در نظر داشته باشد. (21)

خلاصه آن که بلشویک‌ها پس از کسب قدرت سیاسی در روسیه نظریه دو نوع ملت را مطرح ساختند که عبارت بودند از «ملت بورژوائی» و «ملت سوسیالیستی». ملت بورژوائی بر شیوه تولید سرمایه‌داری اتکاء دارد و بهمین دلیل چنین ملتی به طبقات متخاصم و آشتی‌ناپذیر (Antagonismus) تقسیم می‌شود که مبارزه طبقاتی بازتاب همین تقسیم‌بندی در بطن ملت است. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، بورژوازی نیروی تعیین کننده در این روابط آنتاگونیستی طبقاتی را تشکیل می‌دهد و سرنوشت ملت را تعیین خواهد کرد. به این ترتیب تکامل ملت وابسته می‌شود به تکامل سرمایه‌داری و سیاستی که منافع بلاواسطه طبقه بورژوازی را بازتاب می‌دهد. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری از انکشاف برخوردار است، بورژوازی می‌تواند چشمانداز ملت را تعیین کند و هنگامی که از رشد و پیشرفت برخوردار نباشد، چشماندازهای بورژوائی نادرستی خود را نشان می‌دهند و توده‌های استثمارشونده درمی‌یابند که این چشماندازها سرابی بیش نیستند و در این مرحله است که پرولتاریا به مثابه نیروی تعیین کننده گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌تواند چشمانداز ملت خود را مطرح سازد که در آن آنتاگونیسم طبقات از بین می‌روند و ملت سوسیالیستی فقط و فقط از يك پاره، یعنی از انسان‌هائی تشکیل می‌شود که به هیچ قشر و طبقه اقتصادی وابسته نیستند. به عبارت دیگر، با پیروزی پرولتاریا در مبارزه سیاسی و کسب قدرت سیاسی، ملت بورژوائی می‌میرد و جای خود را به فراملت سوسیالیستی می‌دهد، زیرا ادامه حیات دولت سوسیالیستی در هر کشوری منوط به همکاری و همیاری و اتحاد پرولتاریا در عرصه جهانی است. بی‌دلیل نبود که مارکس و انگلس در مانیفست شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» را طرح کردند. چنین اتحادی ملت بورژوائی را از میان برمی‌دارد و «ملت جهانی» را جانشین آن می‌سازد.

ملیت (Nationlität)

واژه ملیت مصدر جعلی از واژه ملت است و قومیت معنی می‌دهد و مجموعه خصائص و صفات يك ملت را در بر می‌گیرد. ملیت در عین حال «به معنی تابعیت بکار می‌رود و آن رابطه‌ای است سیاسی که فردی را به دولتی مرتبط می‌سازد، بطوری که حقوق و تکالیف اصلی وی از همین رابطه ناشی می‌شود» (22). ملك الشعراى بهار نیز از این واژه در شعرهای خود بهره گرفته است تا بتواند وضعیت نوینی را که پس از پیروزی انقلاب مشروطه در ایران بوجود آمده بود، نمودار سازد. (23).

همانطور که گفتیم، منظور از ملیت آن است که در يك کشور چند ملت در کنار و با هم زندگی می‌کنند. در این حالت مهم آن است که هر خلقی بر اساس زبان، فرهنگ، تاریخ، دین و اقتصاد خویش توانسته باشد به آگاهی ملی دست یافته باشد، همچون سوئیس که در آن نخست سه کانتون برای آن که مناطق مسکونی‌شان مستعمره امپراتوری هابسبورگ اتریش نشود، در سال 1291 داوطلبانه با یکدیگر در کنفدراسیونی متحد شدند. پس از پیروزی آنها در جنگ علیه ارتش هابسبورگ به تدریج دیگر کانتون‌ها به این اتحادیه پیوستند و در عین حفظ استقلال درونی خویش، کشور سوئیس را بوجود آوردند.

دولت ملی (Nationalstaat)

دولت ملی دولت متعلق به يك ملت است. در دولت ملی با ترکیب جمعیت همگونی روبرو هستیم با زبان، تاریخ و فرهنگ و حتی در بیشتر موارد با دین مشترك. دولت ملی فقر در کشورهایی وجود دارد که در آن مردمی که دارای يك زبان واحد هستند، زندگی می‌کنند، همچون آلمان، ایرلند و یا انگلستان. از آنجا که در ایران با ملیت‌های مختلف روبروئیم، بنابراین دولت ملی نمی‌تواند در این سرزمین وجود داشته باشد و یا متحقق گردد.

دولت ملیتی (Nationalitätenstaat)

دولت ملیتی دولتی است که در محدوده آن چندین ملیت در اتحاد با هم زندگی می‌کنند. در دولت ملیتی با جمعیتی ناهمگون روبرو می‌شویم که در موارد زیادی دارای زبان، تاریخ و فرهنگ مشترك نیستند و بلکه بخاطر شرائط تاریخی معینی حاضر شده‌اند با یکدیگر دولت واحدی را تشکیل دهند. بهترین نمونه دولت ملیتی، دولت سوئیس است. در محدوده دولت ملیتی هر گروه جمعیتی که دارای زبان، فرهنگ و تاریخ ویژه

خویش است، از استقلال نسبی برخوردار است و حکومت منطقه‌ای مستقل خود را تشکیل می‌دهد. بخاطر چند ملیتی بودن ایران، روشن است که تحقق دولت ملیتی باید هدف غائی کسانی باشد که در پی حفظ تمامیت ارضی ایران هستند. در این رابطه باید مناسباتی را در ایران بوجود آورد که همه ملیت‌های ساکن ایران بتوانند در عین حفظ استقلال درونی خویش به اتحادی داوطلبانه دست زنند و با هم دولت ملیتی مشترکی را بوجود آورند. با گسترش روند جهانی شدن سرمایه‌داری و تشکیل اتحادیه اروپا که از ژانویه 2007 از 27 کشور اروپائی تشکیل می‌شود، گرایش به‌سوی ایجاد دولت ملیتی گامی در جهت حرکت تاریخ است و سبب می‌شود تا ملیت‌های مختلف با هم اقتصاد کلانی را بوجود آورند که بهتر می‌تواند نیازهای منطقه‌ای، ملی و حتی ژئوپلیتیکی آنها را برآورده سازد.

اصل ملیتی (Nationalitätsprinzip)

بر مبنای این اصل که در سده 19 توسط جنبش‌های استقلال‌طلبی ملی بوجود آمد، هر ملتی باید در کشور جداگانه‌ای زندگی کند و دولت خود را تشکیل دهد. تاریخ نشان داده است در کشورهایی که چندین ملیت با یکدیگر زیسته‌اند، تحقق این خواسته بسیار دشوار و تقریباً غیرممکن است. بر اساس همین خواسته یوگسلاوی سابق از هم پاشید و با این حال در همه کشورهای جدید با اقلیت‌های ملی روبرو هستیم که خواهان پیوستن به کشورهای مجاوری هستند که در آنها خلق‌های اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند که این گروه‌ها به‌انها تعلق دارند. بطور مثال صرب‌هایی که در کشورهای هم‌مرز صربستان زندگی می‌کنند، خواهان پیوستن مناطق زیست خود به صربستان هستند و بر عکس.

خودآگاهی ملی (Nationalbewusstsein)

تا زمانی که جهان از ملت‌های مختلف تشکیل شده است، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری بر بازار جهانی مسلط است، ملت‌ها وجود خواهند داشت و در همین رابطه هر ملتی بنا بر شرائط جغرافیائی، تاریخی، فرهنگی، دینی و ... خود دارای خودآگاهی ملی ویژه خویش خواهد بود. خودآگاهی ملی هر ملتی خواست‌های مردمی را که در يك سرزمین واحد زندگی می‌کنند، بازتاب می‌دهد و در عین حال آشکار می‌سازد که این مردم در کدام مرحله از تکامل تاریخی قرار دارند.

عناصر عمده خودآگاهی ملی عبارتند از:

1- خود را به ملتی متعلق دانستن؛

2- از وضعیت درونی و بیرونی ملت خود با خبر بودن؛

3- و آگاه بودن از خواسته‌هایی که از این وضعیت عینی در زمینه‌های حقوقی ناشی می‌شوند و وظایفی که ملت باید برای تکامل آزادانه خود انجام دهد؛

4- آگاه بودن بر گزینش راه‌ها و هدف‌های مطلوب برای حل مشکلات عینی جامعه (ملت)؛

5- و این که برای تکامل ملت هر طبقه‌ای چه وظیفه‌ای را باید بر دوش گیرد؛

6- از گذشته و آینده ملت همچون احساسات ملی، غرور ملی و یا حتی شرم ملی و نیز دیگر اشکال روان- ملتی مانند اراده مقاومت ملی با خبر بودن.

اهمیت این عناصر در آن است که در جامعه طبقاتی خصلتی فراطبقاتی بخود می‌گیرند و چنین به نظر می‌رسد که طبقات استثمارکننده و استثمارشونده در رابطه با این عناصر دارای احساسات ملی همگون و مشترکی هستند. در عین حال وجود خودآگاهی ملی می‌تواند زمینه را برای پذیرش و احترام نهادن به خودآگاهی ملی ملت‌های دیگر فراهم آورد و از تحقق ملی‌گرایی افراطی و شوونیسم جلوگیری کند.

مسئله ملی (nationale Frage)

مسئله ملی محدوده زندگی اجتماعی، شرائط تکامل، حقوق و رابطه میان ملت‌ها را در بر می‌گیرد. مسئله ملی همزاد ملت است و همزمان با تحقق ملت در قالب ساختار و شکل تکامل اجتماعی بوجود می‌آید. مسئله ملی از لحظاتی Moment از زندگی اجتماعی همچون استقلال ملی، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، وحدت ملی، برابری ملی، از میان برداشتن ستم ملی و امتیازهای ملی تشکیل می‌شود و روشن است که محتوای هر يك از این لحظات زندگی اجتماعی در رابطه با روند درجه تکامل واقعی اجتماعی قرار دارد و توسط شیوه تولید غالب تعیین می‌شود. بی‌دلیل نیست که مسئله ملی محتوای همه انقلاب‌های ضد استعماری، ضد امپریالیستی و «سوسیالیستی» را تعیین کرده است.

با این حال در رابطه با مسئله ملی با دوران‌های Epoche تاریخی متفاوتی روبرو می‌شویم. نخستین مرحله مربوط می‌شود به دورانی که در اروپا مبارزات ضد فئودالی وجود داشت و بورژوازی توانست با

بکارگیری مسئله ملی به سود خود توده‌ها را علیه فئودالیسم بسیج کند. در پایان این روند ملت‌ها در اروپا شکل گرفتند و حکومت‌های ملی جایگزین حکومت‌های فئودالی گشتند. در این دوران مبارزه بخاطر مسئله ملی همراه بود با مبارزه برای تحقق حکومت دمکراتیک و انقلاب‌های دمکراتیک اروپا این دو لحظه تاریخی را در هم ترکیب کرده بودند.

با پیدایش امپریالیسم دوران دیگری از مسئله ملی آغاز شد. در این دوران از یکسو با مبارزات استقلال‌طلبانه مستعمره‌های کشورهای امپریالیستی روبرو می‌شویم و از سوی دیگر جنگ میان کشورهای امپریالیستی بر سر تقسیم جهان بین خود خمیرمایه این دوران را مشخص می‌کند. دو جنگ جهانی امپریالیستی بر سر تقسیم جهان بین کشورهای متروپل سرمایه‌داری با زیرساختی امپریالیستی همراه است با مبارزات رهایی‌بخش مردمی که در مستعمره‌های کشورهای امپریالیستی بسر می‌برند. جنگ‌های امپریالیستی سبب ضعف درونی این کشورها گشت و همین امر به پیروزی جنبش‌های رهایی‌بخش مردمی که در مستعمرات زندگی می‌کردند، شتاب بخشید. از آنجا که در بیشتر کشورهای مستعمره شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز به شیوه تولید غالب بدل نگشته بود و سرمایه‌داری به مثابه طبقه‌ای که بتواند مبارزه استقلال‌طلبانه و رهایی‌بخش را رهبری کند، هنوز بوجود نیامده بود، اما خرده‌بورژوازی رادیکال توانست با به راه انداختن جنبش‌های دهقانی رهبری جنبش‌های رهایی‌بخش در مستعمرات را بدست گیرد و بر حسب ترکیب دورنی‌اش، جنبش‌های رهایی‌بخش را به پیروزی رساند و حتی در بسیاری از کشورهای مستعمره حکومت‌های «سوسیالیستی» را متحقق گرداند که دارای سرشت کاملاً ضدسرمایه‌داری بودند و به همین دلیل منافع بورژوازی رادیکال را بهتر می‌توانستند متحقق سازند، زیرا خصلت ضدسرمایه‌داری این جنبش‌ها می‌توانست سبب بازتولید شیوه‌های تولید باستانی و از آن جمله شیوه تولید آسیائی گردد که وجه ممیزه آن تحقق دولت مرکزی قدر قدرت و استبدادی است.

ملی‌گرایی (Nationalismus)

مفاهیم ملت و دولت ملی مستقل عناصر ارزشی ایدئولوژی ملی‌گرایی را تشکیل می‌دهند. خودآگاهی ملی همراه با ملی‌گرایی عناصری هستند که با آن می‌توان گروه‌های بزرگی از مردم را جذب کرد و در یک سازمان سیاسی متحد ساخت که حساب خود را از دیگر سازمان‌های سیاسی برون‌مرزی جدا می‌سازد و می‌تواند در برابر آنها به مثابه دولتی مستقل ظاهر شود.

ملی‌گرایی ایدئولوژی‌ای است که هم‌زمان با پیدایش سرمایه‌داری بوجود آمد و دولت‌های سرمایه‌داری با بهره‌گیری از این ایدئولوژی سیاستی را مبنی بر جداسازی ملت خودی از دیگر ملت‌ها بکار گرفتند. هدف ملی‌گرایی آن است که برای مردمی که در يك کشور می‌زیند، روشن سازد که دارای منافع و خواست‌های مشترك هستند و این منافع و خواست‌ها در تضاد با منافع و خواست‌های ملت‌های دیگر قرار دارد و برای تحقق آن خواست‌ها و منافع باید پیوندهای درونی خود را مستحکم‌تر سازند تا بتوانند در برابر دشمنان خارجی که منافع و خواست‌های ملی آنان را تهدید می‌کنند، بهتر مقاومت کنند. روشن است که در کشورهای سرمایه‌داری خواست‌ها و منافع طبقه حاکم، یعنی بورژوازی به منافع و خواست‌های کل ملت بدل می‌گردد. با نگرش به تاریخ می‌توان دریافت که سرمایه‌داری اروپا کوشید با دامن زدن به ملی‌گرایی از ورود رقیبان خارجی به بازار داخلی سرزمین خود جلوگیری کند.

تا زمانی که جنبش‌های دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری نیرومند است، ملی‌گرایی بورژوازی می‌تواند کم و بیش نقشی پیشرونده بر عهده گیرد و موجب پیشرفت تولید و بهتر شدن شرائط زیست توده مردم گردد.

شوونیسم شکل افراطی ملی‌گرایی است و بر اساس این ایدئولوژی ملت خودی به پدیده‌ای مطلق بدل می‌گردد و برای حفظ موجودیت خود می‌تواند موجودیت دیگر ملت‌ها را مورد تهدید قرار دهد. نازیسم در آلمان افراطی‌ترین شکل از شوونیسم، یعنی ملی‌گرایی افراطی را نمودار ساخت که نژاد آلمانی را نژاد برتر می‌دانست و بر این باور بود که این نژاد برتر باید رهبری جهان را در دست گیرد و ملت‌های دیگر را مطیع و منقاد خود سازد.

اقلیت‌های ملی (nationale Minderheit)

در بسیاری از کشورهای جهان ملت از يك گروه انسانی (خلقی) که دارای نژاد، زبان، فرهنگ، تاریخ و دین مشترك می‌باشند، تشکیل نشده است و به همین دلیل در بیشتر کشورها با اقلیت‌های ملی که دارای ملیت‌های (Nationalität) متفاوت هستند، روبرو می‌شویم. در کشورهای دمکراتیک سرمایه‌داری اقلیت‌های ملی دارای حقوق ویژه خویشند و می‌توانند در کنار زبان رسمی کشور، زبان‌های خود را در مدارس بیاموزند و اگر نیروی عمده‌ای را در جامعه تشکیل دهند، در آن‌صورت در يك کشور می‌تواند چند زبان رسمی وجود داشته باشد، همچون سوئیس که در آنجا زبان‌های آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و رتورومانی (Rätoromanisch) زبان‌های اداری (رسمی) کشورند و یا در بلژیک که

زبان‌های فرانسوی، هلندی و آلمانی زبان‌های اداری (رسمی) هستند. در آلمان با آن که اقلیت‌های ملی دانمارکی، هلندی، لهستانی، صربی و ترک ... وجود دارند، لیکن زبان رسمی در این کشور زبان آلمانی است، زیرا این اقلیت‌های ملی بسیار کوچکند و به‌همین دلیل رسمی ساختن زبان‌ها سبب مخارج بسیار گزافی خواهد شد. با این حال در آلمان مدارس زبان‌های دانمارکی، هلندی حتی ترکی و فارسی می‌توانند در کنار زبان آلمانی تدریس شوند. در ایالت شلسویگ هلشتاین (Schleswig-Holstein) که با دانمارک هم‌مرز است، حتی اقلیت دانمارکی می‌تواند با بهره‌گیری از قوانین انتخابات ویژه خویش، در مجلس ایالتی نمایندگان خود را داشته باشد.

با این حال مسئله اقلیت‌های ملی در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که دارای حکومت‌های دمکراتیک هستند، هنوز حل نشده است. بطور مثال در ایالت ایرلند شمالی که یکی از ایالت‌های کشور بریتانیا را تشکیل می‌دهد، اکثریت پروتستانت این ایالت خود را جزئی از سرزمین بریتانیا می‌داند، در حالی که اقلیت کاتولیک خواهان پیوستن این ایالت به کشور ایرلند است که اکثریت مردم آن پیرو کلیسای کاتولیک هستند. در اسپانیا بخشی از مردم باسک خواهان جدائی از اسپانیا و تشکیل دولت مستقل خود هستند. همچنین در فرانسه بخشی از مردم جزیره کُرس که زادگاه ناپلئون بناپارت است، خواهان جدائی از این کشور و تشکیل دولت مستقل خود هستند. با آن که قانون اساسی انقلاب مشروطه و حتی قانون اساسی انقلاب 1357 راه حل‌هایی برای حل مسئله ملی در ایران ارائه داده‌اند، اما هنوز برای حل این معضل گام‌های عملی ضروری برداشته نشده‌اند.

فدرالیسم (Föderalismus)

فدرالیسم واژه‌ای فرانسوی است که ریشه لاتینی آن (foedus) می‌شود که عبارت است از «اتحاد» و یا «قرارداد دولتی». فدرالیسم نوعی اصل شکل‌دهی دولتی است که بر حسب آن قهر بالاتر را در اختیار دولت مرکزی قرار می‌دهد و بر این باور است که دولت مرکزی باید فقط آن بخش از قهر فراتر را که مجموعه جامعه را در بر می‌گیرد، سازماندهی کند و آن بخش از قهر فروتر که تنها بخشی از جامعه را در بر می‌گیرد، باید توسط همان بخش از جامعه سازماندهی شود. فدرالیسم دارای اشکال مختلف است که عبارتند از: اتحادیه دولتها (کنفدراسیون) که در آمریکا طی سال‌های 87-1778 تحقق یافت. اتحادیه آلمان که طی سال‌های 66-1815 بوجود آمد. در اتحادیه‌های فدرالیستی استقلال دولت‌های تشکیل دهنده کنفدراسیون (اتحادیه) خدشه‌ناپذیر

باقی می‌ماند. در این ساختار قهر دولتی مشترك تحقق نمی‌یابد، اما با این حال يك چنین اتحادیه‌ای بطور عینی نوعی رابطه در حقوق بین‌الملل را بوجود می‌آورد. بهترین شکل فدرالیسم تحقق دولت فدرال است که از دولت‌های عضو يك اتحادیه تشکیل می‌شود که با یکدیگر دولت مرکزی مشترکی را بوجود می‌آورند. چنین شکلی از دولت فدرال در سوئیس، ایالات متحده آمریکا، آلمان فدرال، اتریش و ... وجود دارد.

در فدرالیسم دولت مرکزی جای خود را به اتحادیه دولت‌ها و یا ایالات می‌دهد و در نتیجه فقط آن بخش از قدرت فراتر نزد دولت مرکزی باقی می‌ماند که مربوط به منافع جمعی می‌شود، همچون سیاست خارجی، ارتش که وظیفه دفاع از مرزهای مشترك را دارد، برنامه‌ریزی اقتصاد کلان، اداره بانک مرکزی، پلیس مرکزی، اداره و تنظیم سیستم قضائی کشور و غیره. در فدرالیسم قدرت دولتی سرشکن می‌شود و در سطوح مختلف تمرکز می‌یابد. با این‌حال در کشورهایی چون ایران که تا کنون دارای حکومت‌های مرکزی نیرومند بودند، تحقق حکومت فدرال می‌تواند با خطر تجزیه و پراکندگی نیروهای پیشرو روبرو گردد، امری که در نهایت می‌تواند موجب تجزیه کشور شود. (24)

یادداشت‌ها :

- رجوع شود به سایت‌های اینترنتی سازمان ملل و بانک جهانی
- رجوع شود به der Fischer Weltalemanach، سال 2006
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»، جلد اول، صفحه 19 به بعد
- رجوع شود به «فرهنگ‌های دهخدا و معین»
- رجوع شود به «فرهنگ کامل فارسی- آلمانی»، تألیف بزرگ علوی و یونکر
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا». این اشعار از رودکی هستند:
«گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی- تا خلق جهان را بفکندی
بخلالوش» و یا «تا کی گوئی که خلق گیتی- در هستی و نیستی
لئیم اند؟»
- رجوع شود به: “Kleines politisches Wörterbuch”, Dietz Verlag, Berlin, 1967
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»، به نقل از «تاریخ قم»، صفحه 66
- شعر معروف حافظ چنین است: «جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر
بنه- چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»

▪ رجوع شود به کتاب J. Hobsbawn, "Nationen und Nationalismus, Mythos und Realität seit 1780", München, 1996

▪ رجوع شود به «ترمینولوژی حقوق»، تألیف دکتر جعفری لنگرودی.
همانجا

همانجا

▪ رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد 4، صفحه‌های 466-467
همانجا، صفحه 465

▪ رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، ترجمه به فارسی، چاپ پکن، صفحه 40

▪ رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد 4، صفحه 479

▪ مجموعه آثار لنین به آلمانی، «درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها»، جلد 20، صفحات 399-400
همانجا، صفحه 400

▪ مجموعه آثار لنین به آلمانی، جلد 19، صفحات 417-422

▪ رجوع شود به «ترمینولوژی حقوق»، تألیف دکتر جعفری لنگرودی

▪ این شعر از ملک‌الشعرای بهار است: «نه شیوة ملیت و نه رسم تمدن- نه رابطه طایفه، نه قاعده حی»

▪ همچنین برای توضیح مفاهیم بالا از کتاب‌های زیر بهره گرفته شده است:

1. J. Hobsbawm: Nationen und Nationalismus, Mythos und Realität seit 1780, München, 1996

Mythos und Nation, Herausgeber H. Berding, Frankfurt am Main, 1996

Schulze, Hagen: Staat und Nation in der europäischen Geschichte, München, 1999

1. Kilper. und R. Lhotta: Föderalismus in der Bundesrepublik Deutschland, Eine Einführung, Verlag Opladen, 1996

2. Laufer, H und T. Fischer: Föderalismus als Struktur. Prinzip für die Europa, Verlag Union, 1996

Föderalismus in Deutschland, Herausgeber K. Eckart und H.

سمینار مسائل ملی - قومی - متن م. سحر

زبان فارسی یا «ملتِ فارس؟»

محمدجالی چیمه (م.سحر)

این کتاب 8 فصل دارد. فصل اول به بررسی مفهوم ملت و ملیت می‌پردازد. فصل دوم به بررسی مفهوم قوم و قومی می‌پردازد. فصل سوم به بررسی مفهوم زبان و ملیت می‌پردازد. فصل چهارم به بررسی مفهوم ملت و ملیت در ایران می‌پردازد. فصل پنجم به بررسی مفهوم ملت و ملیت در هند می‌پردازد. فصل ششم به بررسی مفهوم ملت و ملیت در ترکی می‌پردازد. فصل هفتم به بررسی مفهوم ملت و ملیت در پاکستان می‌پردازد. فصل هشتم به بررسی مفهوم ملت و ملیت در افغانستان می‌پردازد.

همزبانی

خویشی و پیوندی است

مرد با

نامحرمان چون بندی است

ای بسا

هندو و ترک همزبان

ای بسا

دو ترک چون بیگانگان

پس زبان

محرمی خود دیگر است

همدلی از

جلال

الدین محمد مولوی بلخی رومی

چند سالی است که واژه و مفهوم «فارس» در بازار اهل سیاست و نظریه پردازان بخشی از طیف «چپ» دگماتیک (1) و نیز بسیاری از نژادپرستان و قبیله گرایان ایرانی رونق یافته و در کوشش های «فکر» سازی و نظریه پردازی آنان از اهمیت ویژه ای برخوردار گشته و به نغمهء ناساز پرتنین وهیاهویی بدل شده است. تا آنجا که بسیاری از آنان بنیاد تئوری های ایران گریزو تفرقه افکن خود را بر تفسیرهای مجعول و مقلوبی از این مفهوم استوار می دارند که بنا بر انگیزه های سیاسی خاص و در جهت منافع و اغراض و امیال قدرت های خارجی و برخی دول همسایه طی سالیان دراز، بیرون از مرزهای ایران تدارک دیده شده و در سرزمین ما پراکنده و ترویج می شود!

این تفسیر از واژه و مفهوم «فارس» می کوشد تا نخست زبان فراقومی، فرانژادی و فراملی فارسی را به فارسی زبانان ایران امروزی منتسب و منحصر کند و نقش و اهمیت، فرهنگی و هویت ساز و پیوند بخش این زبان را در تاریخ درازدامن کشور ما، در میان اقوام و تیره های گوناگون ایرانی نادیده انگاشته و آن را هم عرض با دیگر زبان ها و گویش ها و خرده زبان های رایج در ایران فرا نماید. و بدین گونه فارسی گویان ایران را «ملت» یا «قوم» ویژه ای به نام «قوم فارس» یا «ملت فارس» بنامد، تا از این طریق بتواند به تئوری های دشمن ساخته و زنگار زده ای که ایران را کشوری «کثیرالملله» می خوانند و مدعی وجود «ستم ملی» از سوی «ملت ستمگر فارس» بر ضد «ملت های ستم دیده و متعدد ساکن ایران» هستند، اعتبار بخشد و آن ها را در جهت تحقق اهداف آشکار و پنهان و صدساله برخی همسایگان طمعکار به کار اندازد و برای مطالبات هذیان آلود برخی خردباختگان، یا مزدبگیران سیاسی دستگاه نظری فراهم سازد و هم آنان را با برنامه ها و امیال قدرتهای بدسگال جهانی و تحریکات بین المللی، برای اقدامات تفرقه افکن و فتنه انگیز داخلی مشروعیت حقوقی و انسانی تدارک بیند!

از این رو توضیح و تشریح حقیقت این مفهوم و بسیاری از مفاهیم قلب شده و تحریف گشتهء دیگر، از نظرگاه تاریخی و فرهنگی، بیش تر از همیشه به ضرورتی فوری بدل شده است. خاصه در این زمانهء غوغا

و در این ایام - سیاه - که «حکومت ابلیسی فقهای شیعه» (2) ، ایرانیت و هویت و فرهنگ و میراث گذشته تاریخ درازدامن - کشور ما را بی شرمانه درحلقهء هجوم - انواع گرگ ها «به امان خدا» رها کرده است.

امیدوارم که دانشوران و محققان اهل فن، چنان که شایسته است در این زمینه بکوشند ، باشد تا به مدد آگاهی ، خورشید حقیقت از نگاه جوانان این مرز و بوم رخ نپوشد و در میان لای و لجنی که استبداد دینی حاکم در فضای ذهنی و فرهنگی ایرانیان پراکنده است مدفون نماند و دروغ و دغلی که با هزار تأسف به مذهب مختار و مسلط جامعه ما مبدل شده است ، به برادری ها و همبستگی های هزاران ساله اقوام - ایرانی گزند نرساند!

این اصطلاح - «فارس» که به مُسامحه یا به عمد به جای «فارسی زبان» به کار می رود، بسیار مورد توجه و عنایت خاص برخی نظریه پردازان بوده و ستون فقرات نظریه ایست که می کوشد تا همهء کسانی را که به فارسی سخن می گویند، زیر پرچم - «قوم» یا «ملت» ویژه ای گرد آورد و آنان را «قوم فارس» یا «ملت فارس» بنامد تا بر اساس - آن بتواند گویندگان زبان ها و متکلمین به دیگر گویش های رایج در سرزمین ایران را در برابر وی قرار دهد و وجود «ملت های ستم دیده» را در این کشور به اثبات برساند! حال آنکه کلمه «فارس»، در تاریخ و در ادبیات فارسی - 1100 ساله ایران ، هرگز به معنای «فارسی زبانان» به کار نرفته است!

در طول قرن ها ، سرزمین های ایران و هند و آسیای مرکزی و آسیای صغیر - از مرز چین گرفته تا کرانه های شرقی اروپا - گاهواره و میزبان و پناهگاه زبان فارسی بوده و طی دوران های متمادی و مُستمر مردم - بیشمار از اقوام و نژادهای گوناگون به زبان فارسی یا دری متکلم بوده اند و رفتار و روحيات و فرهنگشان با این زبان گره خورده و در این زبان تبلور یافته است .

همواره و در همه این سرزمین ها سخن گویان - به زبان فارسی را نه «فارس» ، بلکه «فارسی زبان» یا «پارسی گو» نامیده اند! (3)

کلمهء «فارس» در مفهوم - سیاسی اش و همراه با بارتبلیغاتی خاصی که بر آن تعبیه شده و رایج کرده اند ، پدیده ای است نو ظهور که عمری کمتر از صد سال دارد و از دستگاه های تئوری سازی و دفاتر -

ایدئولوژیکِ حزبِ کمونیستِ شوروی یا ازسوی تاریخ سازان و ملت تراشان - نژاد پرست - ترکیه‌آتاتورکی و نیز پان عربیست های بعثی یا ناصری به منظور ایجاد تفرقه در میان ملت ایران ایجاد شده و طی چندین دهه گذشته بی وقفه بر ضد منافع ملی مردم ایران به کار برده می شود!

این اصطلاح را خصوصاً در مقابل اصطلاح «ترک» قرار می دهند و از «ترک» هم نه ترک زبان، بلکه «قوم ترک» و «ملت ترک» مراد می کنند، حال آنکه واژه «ترک» در ایران به معنای ترک زبان و متکلم به زبان ترکی ست و نه ترک نژاد یا «ملیت» یا «ملت» ترک (4). بنا بر این، می باید به کاربرد دقیق این واژه توجه کرد و همواره در نظر داشت که کلمه «فارس» در طول تاریخ ایران، به دو مفهوم به کار رفته است، نخست در مفهوم تاریخی اش و آن اشاره به یکی از اقوام ایرانی ساکن جنوب ایران یعنی قوم «پارس» است که معرب آن می شود «فارس» و از این قوم، دو خاندان بزرگ، در ایران پیش از اسلام به شاهنشاهی رسیده اند، یکی هخامنشیان و دیگری ساسانیان. (5)

مفهوم مصطلح دوم، کاربرد جغرافیائی این واژه است و آن: منطقه وسیعی ست که قسمتی از جنوب و جنوب باختری کشور ایران را شامل است و تقریباً از یازده قرن پیش از میلاد مسیح محل سکناى رشیدترین طوایف آریایی به نام «پارس» بوده و به همین مناسبت به «پارس» یا «فارس» موسوم گردیده است (6) این واژه گاهی به سراسر خاک ایران نیز اطلاق می شده است. صورتی از این کلمه را که در زبان انگلیسی از اصل یونانی گرفته اند، به جای لغت ایران به کار می برند و البته کاربرد رسمی این واژه به جای کلمه «ایران» از سوی کشورهای بیگانه، به درخواست دولت ایران در زمان حکومت رضا شاه پهلوی از رواج افتاده است.

پس «فارس» یا «پارس»، نه نام یک «ملت» یا یک «قوم»، بلکه تنها، نام یکی از استانهای جنوبی ایران است و نیز نام خلیجی است که سرزمین های جنوبی ایران را به دریای عمان و اقیانوس هند پیوند می دهد. کلمه «فارس»، هیچگاه به گویندگان و متکلمین به زبان دری اطلاق نشده و هیچ سند تاریخی و ادبی معتبری در جهت اثبات چنین ادعایی نمی توان یافت!

پس فارس یا پارس، نه نام قومی یا زبانی ساکنین استان جنوبی ایران، بلکه تنها «نام جغرافیایی» این منطقه است.

هیچگاه تکلم به یک زبان ، از متکلمان به آن زبان ، «ملت» ساخته است (7). این یک قانون کلی است و نمونه روشن و مشهور آن زبان انگلیسی است که در 5 قاره جهان در کشورهای گوناگون متشکل از ملت ها و اقوام و نژاد های گوناگون به آن تکلم می شود اما هیچ کس این انگلیسی زبانان را «ملتِ انگلیس» خطاب نمی کند . هندیان (که طی چندین قرن زبان رسمی شان فارسی بود و اکنون انگلیسی زبان شده اند) ، جزو ملت هندی و هنگامی هم که به فارسی سخن می گفتند هندی بودند. و آفریقای جنوبی ها از ملت آفریقای جنوبی هستند و استرالیایی ها و کانادایی ها جزء ملت استرالیا یا کانادا به حساب می آیند!

پس اگر صرفاً تکلم به یک زبان برای ملت شدن ـ متکلمین کفایت می کرد نیمی از مردم ـ جهان امروز انگلیسی می بودند و بخش مهمی از مردم آفریقا و کانادا هم جزو ملتِ فرانسه محسوب می شدند!

در مورد زبان فارسی هم همین طور است . کافی نیست که شما به فارسی سخن بگوئید تا جزء به اصطلاح «ملت فارس» محسوب شوید کما اینکه همین امروزه لا اقل در سه کشور دیگر جهان به جز ایران ، زبان فارسی رایج است و انسان های بسیاری به این زبان تکلم می کنند ، اما کسی آنان را ملتِ فارس یا ملتِ ایران نمی نامد ! حدود 150 سال پیش هم زبان ـ فارسی از مرز چین گرفته تا سراسر شبه قاره هند و از خلیج فارس تا نواحی مختلف بالکان را زیر سیطره خود داشت و نه تنها مردم این مناطق به این زبان صحبت می کردند بلکه زبان فارسی، زبانِ فرهنگ و ادب و عرفان و شعرپادشاهان ـ گورکانی (ترک ـ مغول) هند و نیز سلاطین عثمانی روم (ترک) و بیزانس بود اما کسی آنها را ملت فارس نمی نامید و ایرانی هم نمی دانست!

شکل گیری ملتِ ایران بسیار مقدّم بر وجود زبان ها و لهجه های است که در ایران رایج شده یا ناپدید شده اند. زبان ها می توانند مثل گیاهان به مناطق و سرزمین های مجاور بسط یابند و وسیلهء تکلم ساکنان مناطق قرار گیرند، اما جان و روح و آمال و گذشته و آداب و معیشت و فرهنگِ ساکنان را نفی نمی کنند و بر آن خط بطلان نمی کشند.

در همین آذربایجان ـ ما زمانی به زبانِ پهلوی سخن می گفتند و هنوز هم در بعضی از مناطق این خطه آثار و اسناد آن باقی است. یعنی مردمِ ایرانی ی ایرانی زبان در این منطقه ساکن بودند و براین حقیقت دستکم رساله و دیوان ـ روحی انارجانی و دوبیتی های شیخ صفی

الدین اردبیلی جد شاه اسماعیل صفوی ، این نخستین شاعر ترک زبان ایران شهادت می دهند! . اما بعد ها به دلایل تاریخی و سیاسی ، زبان ترکی رواج یافت . اما این زبان مردم ـ ایرانی آذربایجان را از ایرانی‌تشان تهی نکرد و ای بسا که از ایرانیان ـ دیگر ولایات ـ سرزمین ما ایرانی تر و میهن پرست تر بوده و هستند . دلیل آن هم در جانبازی ها و تلاش های عاشقانه ایست که روشنفکران و مبارزان دلیر آذربایجان در دوران مشروطیت به ظهور رسانیدند . نقش ـ فرهنگسازان و روشنفکران آذربایجان در همهء زمینه های تحولات اجتماعی ایران به سوی تجدد و آزادی ، نیازی به یادآوری ندارد. (8)

خلاصه آنکه زبان ها به دلایل مختلف سیاسی و جامعه شناختی می توانند بسط یا بند و گویندگان خود را در یک سرزمین یا سرزمین های مجاور توسعه دهند و تکثیر کنند. چنین پدیده ای هم اکنون در اطراف تهران، ورامین و کرج در جریان است و بسیاری از هم وطنان ما زبان خود را به نفع ـ زبان تُرکی از کف نهاده یا در مسیر تُرک این زبانند.

زبان ها و گویش های دیگری همچون راجی ، تاتی ، فریزه‌ندی یا ابیانه ای ، طالشی و... جای خود را به زبان فارسی یا ترکی می دهند و این پدیده در ارتباط مستقیم با رواج ـ شهر نشینی و بسط ـ شهرهای بزرگ و کوچ های پی در پی به سوی مراکز تجمع و نیز بسط تولید و سراسری شدن اقتصاد بازار و فراگیر شدن وسائط ارتباطات ـ جمعی است که همه آنها پیامد و محصول دنیای مدرن و روابط حاکم بر آن است!

غرض آنکه بسط یا قبض، کاهش یا فراگیری یک زبان در یک جامعه نه تغییرات ـ نژادی به بار می آورد و نه تغییرات ـ قومی و ملی.

تُرک زبانی به معنای انیرانی یا غیر ایرانی نیست ، همچنان که فارسی زبانی به خودی خود ، معنای ایرانیت ندارد . اما «تُرک بودن» اگر در معنای appartenance یا وابستگی و انتساب ـ به «ملت ترک» تلقی شود، غیر ایرانی ست.

آنها که فارسی زبانان را «فارسی» می نامند و مراد آنها از این واژه وجود ـ «قوم» یا «ملتی» به این نام است ، بی شک غرض ـ سیاسی دارند یا نا آگاهانه به دام ـ تئوری سازان ـ بیگانه افتاده اند! در این تئوری غرض از اطلاق ـ واژهء «فارسی» به مردم ـ فارسی زبان ـ

جهان آن است که این کلمه را در برابر واژه «ترک» یا «عرب» یا «بلوچ» یا «کُرد» قرار دهند و متکلمین به زبان های ترکی و بلوچی و عربی یا کردی را در ایران تا حد «ملت»ی جداگانه ارتقاء دهند و مطالبه حق ویژه کنند. یعنی موقعیت و نقش زبان مشترک و سراسری و ملی و تاریخی و فرهنگی اقوام گوناگون ایران یعنی زبان فارسی را تا حد زبان یکی از «اقوام» یا به قول خودشان «ملت» های ساکن ایران کاهش می دهند و هم عرض دیگر زبان ها و گویش های رایج در کشور ما قرار می دهند تا از متکلمین به این زبان به نام «حق قانونی و دموکراتیک» درخواست مطالبات ملی تا حد جدایی کنند! این است جوهر و هدف فکری که با تکیه بر تنوعات زبانی مردم ایران مرتکب «تئوری ملت سازی» می شود!

پیدا است که چنانچه بتوان با تکیه بر تنوع زبانی، تنوعات ملی ساخت و گوینده هر زبان و دیالکتی را در ایران، ملتی جداگانه نامید، مقدمه اقدامات بعدی که همانا ایجاد «کشور» و «دولت» جداگانه ای است، فراهم شده است. کافی است که با سرمایه گذاری روی این تئوری با تبلیغ یا تلقین و تزریقات ایدئولوژیک و با مشوب سازی ذهن ها، جمعی از ایرانیان را آگاهانه یا نا آگاهانه به دفاع از یک نظریه بی بنیادی کشانید و بدین وسیله از گروه هایی از مردم ایران تأییدیه گرفت. در چنین صورتی می توان به نام ایرانی «مظلوم» (غیر فارسی زبان) از ایرانی «ظالم» (فارسی زبان) به مراجع بین المللی نیز شکایت برد، نهاد های مربوط به سازمان ملل و حقوق بشر و دیگر مراجع رنگارنگ طرفدار حقوق «خلق» ها و «ملیت» ها و وهواداران بین المللی اقلیت های جنسی و نژادی و طرفداران حقوق انواع اصناف و گروه های شغلی و اجتماعی و طبقات زحمتکش جهان را به کمک فراخواند، حتی با مأموران سازمان های امنیتی قدرت های جهانی هم پیاله شد و با آنها جلسه کرد و امداد طلبید!

و این همان روندی است که بیش از 80 سال است نخست به کوشش پان ترکیست های میراث خوار امپراطوری عثمانی و سپس بکوشش زرادخانه های فکری و ایدئولوژیک تزاریسم سرخ روسی و اکادمیسین های «احزاب برادر» کمونیستی تدارک دیده شده و به وسیله کاسه های داغ تر از آش ایرانی آن ها از قوم پرستان سوسیالیست نمای فرقه چی گرفته تا روشنفکر نمایان «چپ» استالینیست و دگم گرا (از هر طیف و گرایشی که بوده باشند) در ایران رواج یافته است و متأسفانه هنوز هم ملت ما به آن گرفتار است!

پیداست که هنگامی که با انواع - تمهیدات - تئوریک و ایدئولوژیک بر مبنای تحریف تاریخ و قلبِ حقایق فرهنگی و زبانی ایرانیان ، کسانی بتوانند در ساختن ملت - ناموجودی به نام - «ملت فارس» توفیق حاصل کنند و سپس این «ملت» را در جایگاه «ملت ظالم» بنشانند ، در مراحل بعدی خواهند توانست ساکنان - ولایات خود یعنی ، ایلات و عشایر و اقوام و قبیله های گوناگون را به نام «ملت» ها در برابر او قرار داده و مطالبات خود را تا حد ایجاد دولت مستقل ارتقاء دهند. زیرا هرجا وجود ملتی به اثبات برسد ، به ناگزیر بر اساس حقوق مسلم انسانی و ملی ، چنین «ملت» ی می باید از ایجاد دولت و کشور مستقل خود برخوردار باشد ، و چنین خواستی در انظار مردم جهان و مراجع بین المللی کاملاً موجه و مشروع می نماید! چرا که ملتی که دارای «دولت مستقل» نباشد ، ملتی است تحت انقیاد و استیلا که مورد تهاجم «دولت و ملتی غالب» قرار گرفته است و پیداست که یک چنین «ملت» ی بنا بر قوانین بین المللی و بر اساس حقوق بشر و حقوق بازشناخته ملت ها در تعیین سرنوشت خویش ، خواست مشروع و عادلانه ای را از «ملت ظالم» و «کشور سلطه گر» خود مطالبه می کند!

و این است راز اینهمه پافشاری بر این تئوری های بیگانه پرداخته قلبی و بی پایه ضد ایرانی که ده ها سال است از سوی دشمنان یا نا آگاهان یا مسحور شدگان - فکری و ایدئولوژیک در ایران تبلیغ و ترویج می شود!

و درست به همین دلیل است که دشمنان ایران همواره به دنبال «ملتی غالب» و سلطه گر به نام «ملت فارس» گشته و همچنان می گردند! زیرا وجود چنین ملتی - اگر پیدا شود - به خواست های جدایی طلبانه مشروعیت و حقانیت بین المللی می بخشد و این است راز سماجت برخی پان تورکیست ها و پان عربیست های ایرانی نما برای یافتن و جا انداختن مفهومی به نام «ملت فارس» یعنی ملتی که به شهادت سراسر تاریخ ایران و تاریخ زبان - فارسی هرگز در هیچ نقطه این کرهء خاکی یافت نشده و نخواهد شد!

خلاصه این که : دشمنان ایران برای آن که پروسه و پروژه ملت سازی و ملت تراشی خود را به سرانجامی برسانند به طرف اول معادله ، یعنی به وجود «ملت غالب» نیازمندند ، از این رو واژه «فارس» را که نخست به معنای فارسی زبان به کار برده بودند ، به جای «قوم» فارس و سپس «ملت» فارس می نشانند و در برابر اقوام و «ملل» دیگر قرار می دهند تا این به اصطلاح «حق» خود را از وی مطالبه کنند.

حال آن که درسراسرایران زمین هیچ قوم وملتی به نام قوم و ملت فارس وجود خارجی ندارد. آنچه وجود دارد یک زبان ملی و مشترک سراسری بسیار عزیز است به نام زبان پارسی یا دری یا پارسی دری که به هیچ قوم یا ملت و نژاد و تبار و ایل و قبیلهء خاصی در این سرزمین تعلق ندارد و احدی در این سرزمین - حتی اگر این شخص ، جنابِ خواجه حافظِ شیرازی باشد - حق ندارد آنرا تنها به خود یا قوم و تبار یا ایالت و ولایتِ خود منتسب و منحصربداند. این زبان ، زبان ملی ایرانیان است از هر طایفه و نژاد و تباری که برخاسته باشند. این زبان محمل یا (véhicule) یک فرهنگ بزرگ بشری ست . زبان فرهنگ و روح و عاطفهء چندین قرنِ ملت ها و اقوامی ست که در سراسر شبه قارهء هند و آسیای میانه تا مرز چین و ختن و آسیای صغیر تا نواحی شرقی اروپا زیسته اند و بدان روح پرورده ، عشق باخته و عاطفه ورزیده و نیایش کرده ، فرهنگ ساخته و جان و جهان و هستی خود را به آن بیان کرده ، هویت خود را به آن بخشیده و از آن اخذ کرده اند، حتی اگر زبان مادری شان زبانِ دیگری می بوده است! (نخستین و قدیمی ترین شرح بر دیوانِ حافظ شیرازی ، نوشته سودی ست که یک بوسنیاک از اهالی اروپای شرقی ست . نخستین فرهنگ زبان فارسی یعنی فرهنگ اسدی طوسی در نخجوان از ولایات اران و آذربایجان تدوین شده و آخرین فرهنگ زبان فارسی یعنی «فرهنگ سخن» حاصل زحمات 40 سالهء یک استاد آذری نسب اهل زنجان یعنی دکتر حسن انوری ست).

بنا بر این کسانی که به عمد و آگاهانه قصد دارند که زبان فارسی یعنی زبان شمس تبریزی و مولوی بلخی و بیدل دهلوی و فرخی سیستانی و سعدی شیرازی و نظامی گنجه ای و ظهیر فاریابی و سنایی غزنوی و منوچهری دامغانی و رودکی سمرقندی و سیف فرغانی و عطار نیشابوری و کمال خجندی و خاقانی شروانی و فردوسی طوسی و جمال الدین اصفهانی و صائب تبریزی و خواجوی کرمانی و حزین لاهیجی و کلیم کاشانی را هم عرض با زبان ها و گویش ها و دیالکت های دیگر رایج در سرزمین ایران قرار دهند ، پیش و بیش از آن که دغدغهء دموکراسی یا برابری داشته باشند از ایران و ایرانیت دل خوشی ندارند و روح خود را به عمد ، یا غیر عمد یا در اثر جاذبه های ایدئولوژیک یا سیاسی خاص ، به بیگانگان فروخته اند!

زبان مادری همهء ایرانیان - از هر تبار و با هر گویش و زبانی که باشند - بسیار ارجمند است و می باید در یک ایرانِ آزاد و دموکراتیک زمینه های رشد و شکوفائی فرهنگی و ادبی خود را بیابند و به سهم خود در غنای فرهنگ ایران بکوشند زیرا بخشی از میراثِ

ملی این سرزمین اند. اما تاریخ ایران خواسته و حکم کرده است که زبان فارسی چتر و سرپناه همهء ساکنان این سرزمین و رشتهء پیوند همهء دل ها و همهء جان ها در سراسر ایران باشد. درمیان همهء گویش ها و زبان های ایرانی و غیر ایرانی که در این سرزمین رایج بوده اند ، این وظیفه یا موهبت ، از سوی تاریخ به زبان فارسی دری محول یا ارزانی شده است!

می گویم از سوی تاریخ و نه از سوی یک قوم یا یک سلسلهء شاهی. این زبان ، رشد و شکوفایی خود را در طول تاریخ 1100 سالهء خویش مرهون زمینہء مساعدی است که در دربار شاهان ترک تبار ایران یافته بوده است و نیز دربار پادشاهان ترک تبار آسیای صغیر و نیز دربار پادشاهان ترک و گورکانی تبار شبه قارهء هند. این زبان هرگز به ضرب شمشیر قوم یا ایل یا ملتی جهانروایی و عظمت و شکوه خود را به دست نیاورده است و احدی از اقوام و تیره های گوناگون به تنهایی مدعی یا میراث دار آن نیست. تاریخ ایران و هند و آسیای صغیر و آسیای میانه مقرر و مقدر داشته است که این زبان نقش منحصر به فردی بیابد و به رشتهء پیوند اقوام و تیره های گوناگون مبدل شود. تنها موهبت مشترکی که تاریخ نصیب همهء ما ایرانیان کرده است همین زبان فارسی است که در انحصار هیچ فرقه ای قرار نمی گیرد و رنگ و زنگ هیچ مذهب و هیچ ایدئولوژی بر آن نمی نشیند و موجبات تفرق ما را فراهم نمی کند. اکثریت مطلق بزرگان ادب و عرفان ما در فضای فرهنگی و عاطفی و اعتقادی مذهب تسنن به این زبان سخن گفته و نوشته اند. در میان آفرینندگان فکری ما منتسبین به تشیع نیز بوده اند ، همچون ناصرخسرو فاطمی یا فروسی (به قولی) علوی همچنان که دهری و لادری همچون خیام و تکفیر شدگانی همچون سهروردی و عین القضات و مهر ارتداد خوردگانی همچون رازی تا برسیم به دوران متأخر که در آن فرقه ها و نحله ها و گرایش های فکری و فلسفی گوناگون ، از طاهرهء قره العین بابی گرفته تا تقی ارانی مارکسیست و کسروی تبریزی منتقد دینی و مصلح اجتماعی و بسیار کسان دیگر. این آفرینندگان فکر و فرهنگ و ادب و عرفان و فلسفه همهء گرایش ها و صبغه های اعتقادی و سیاسی و ادبی را حول یک ستون و زیر یک خیمهء واحد به نام زبان فارسی گرد آورده و به ما و معاصران ما ارزانی داشته اند. این ویژگی و این کیفیت ممتاز تنها در زبان فارسی ست که ما ایرانیان را به ایرانیتمان هشیار و آگاه می سازد. ما ایرانیان از هر دین و آئین و مرام و فرقه و نحلهء فکری یا سیاسی که بوده باشیم ، بخواهیم یا نخواهیم خود و همراهان خود و هم رایان خود را در این عنصر

معظم باز میابیم . تنها این عنصر یگانه است که بی هیچ احساس غبن یا احساس غربتی ما را به یکدیگر پیوند می دهد. ازهر تبار و نژاد و زبان و گویشی که بوده باشیم!

وجود چنین کیفیت تاریخی و روانی در زبان فارسی ست که هر ایرانی را متقاعد می کند تا این زبان را نیمی از وجود و هویت خود پندارد. همین کیفیت است که به دانش آموز یا دانشجوی ایرانی اطمینان می بخشد که هیچ قوم و تبار بیگانه ای او را پشت نیمکت های درس ننشاند است تا آیندهء تابناک و موفقیت های علمی و ادبی یا فنی را با زور و جبر براو تحمیل یا به وی تزریق کند! این کیفیت منحصر به فرد تاریخی است که با حضور در زبان فارسی ، به دانشجوی آذری تبار ایرانی آرامش و خلوصی ارزانی می دارد تا به یمن آن خود را در کنار شمس و قطران و صائب و مولوی و خاقانی و نظامی و سهروردی و کسروی و ارانی و آخوندزاده و طالبوف و ساعدی و بهرنگی و شهریار ببیند و صادقانه مطمئن باشد که او به زبان ملی و زبان پدران خود دانش و ادب می آموزد تا در فردای زیباتری کشور خود را اداره کند و ملت خود را به سربلندی و سعادت رهنمون گردد.

همین کیفیت کیمیاگونه است که بلوچ و کرد و گیلک و عرب زبان و طالبی و راجی و ابیانه ای ایران را قوت قلب می دهد و این احساس درونی را ارزانی می دارد که گویش ها و زبان های مادری او یک ارزش و دارایی بر افزون و ارجمند اند ، اما با زبان ملی او و با زبان مشترک فرهنگی و پیوند بخش او یعنی با زبان حافظ و خیام در تناقض یا خدای نکرده در دشمنی نیستند.

همین کیفیت کیمیاگونه است که به زبان فارسی یک بُعد شکوهمند نمادین می بخشد تا هر ایرانی- برخاسته از هر تبار و ایل و نژاد و گویندهء هر گویش و زبانی که باشد - آن را همچون «مأم وطن»، جانپناه و روح پرور خود بداند و عواطف انسانی و گیرودار های وجودی و بشری خود را با او درمیان نهد و از طریق او بروز دهد و در جستجوی آزادی و رستگاری و کمال انسانی باشد!

باری ، در این زبان فارسی دری کیمیائی ست که هر ایرانی - بیرون از تنوعات و رنگارنگی های فکری و قومی و فرهنگی و تباری یا زبانی - می باید به تساوی و به نحو تمام و کمال از آن برخوردار باشد و در این سخن هیچ شائبهء ملی گرایی افراطی نیست چرا که موقعیت و نقشی که گذشت روزگاره این زبان محول کرده

آنچنان صافی و روشن است که عبارات و عنوان ها و مارک های حاصل از نظریه پردازی ها و گفتمان سازی های دوران جدید به سختی قادر است تا آن را به زنگاری بیالاید یا بر آن غباری بنشانند!

زبان فارسی نجات بخش ماست چرا که نجات بخشان این سرزمین راز بقای ما را و راز سعادت انسان ایرانی را به کلمات و عبارات و نغمه ها و سرود های آن سپرده و برای ما به ودیعت نهاده اند. ما در این زبان است که انسان ایرانی خود را باز می یابیم و رشته های پیوند و یگانگی خود را مستحکم می گردانیم.

در این زبان است که از مرز ملی فراتر می رویم و به زبان مولوی از جمادی و نامی و حیوانی می میریم و به آدمیت می رسیم و هومانسیم. شرقی را که پدران ما قرن ها پیش از جهش فرهنگی اروپایی و دوران روشنگری مغربی به بشریت عرضه کرده بودند، باز می یابیم و بنی آدم را اعضای یک پیکر می بینیم و بر قوم گرایی و قبیله پرستی و نژادگرایی که بازمانده دوران های غارنشینی و کودکی بشر بوده و منشاء و خاستگاه همه گونه فاشیسم، چه از انواع مدرن و چه از نوع عقب مانده و عهد بوقی آن است خط بطلان می کشیم.

به یمن همین کیفیت کیمیاوار است که می توانیم نخست «ملت ایران» باشیم، بی آنکه تعلقات قومی و تباری و زبانی خود را به کناری نهیم و نیز در این «ملت» ایران بودن، نظر به جهان انسان داشته باشیم و خود را برای نزدیکی و همدلی و هم سخنی با «ملت» بزرگ تری که همانا سرنشینان این کرهء خاکی - یعنی تنها سرپناه و تنها سفینهء انسان های معلق در فضای لایتناهی ست آماده کنیم. نخست «ملت ایران» باشیم تا به نام «ملل» و «اقوام» و «تیره ها» و «نژادها» باهم نجنگیم و هابیل وار برادر خود را نکشیم و همچون فرزندان یعقوب، یوسف خود را به زر ناخالص نفروشیم. تا در این آزمون برای یافتن و عرضه داشتن و اعتبار بخشیدن به نقاط اشتراک خود و دیگر ابناء بشر و دیگر آحاد انسانی بکوشیم و دوستی و دوستداری و نیل به آدمیت را بیاموزیم و تجربه کنیم.

زبان فارسی برای ما ایرانیان دارای چنین کیفیت کیمیاگونه ای ست. باید به ارزش چنین گوهری پی بُرد و از آن در راه سعادت انسان های سرزمین خود سود جست. رشد فکر دموکراسی و آزادی خواهی با توسعه و درخشش و شکوه زبان ملی ما ایرانیان، یعنی با زبان دری همسو و هم آواز است و در تناقض و تقابل نیست.

دریافتن - این نکته ، ما را تا ابد، از شرّ تزریقاتِ به زهرآلودهء ایدئولوژیک شبه چپ یا شبه فاشیستی مصون خواهد کرد.

با استالینیزم ، پان عربیسم - (صدامی یا ناصری) ، پان تورکیسم و دیگر پان ها برای همیشه قطع رابطه کنیم تا به پاس نجات خویش و فرزندان خویش از کژراهه ها به در آمده و در مسیر کمال بخش و مطمئنی گام برداریم .

و در یک کلمه ، کلید فروبستگی های برخاسته از تنوعات بومی و قومی و فرهنگی ایران را در دموکراسی و آزادی بجوئیم! چرا که بازهم به زبان مولانا : چون که صد آمد ، نود هم پیش ماست. و صد همان دریایی ست که مولوی از آن سخن می گوید:

همان مقصدی که دست کم صد و پنجاه سال است که همهء ایرانیان را ، از هر تیره و تبار و از هر زبان و گویش و از هر نژاد و رنگ که بوده اند رهسپار خود کرده و به سوی خود دعوت کرده است : آزادی و دموکراسی :

من نسازم جز به دریایی وطن

آبگیری را نسازم من سکن

آب بیحد جویم و ایمن شوم

تا ابد در امن و در صحت روم !

و ایران آزاد و خوشبخت دریای ماست و آبگیرما می تواند تمثیل شاعرانه ای از شهرها و ولایات و اقوام و ایل و قبیله های ما باشد!

شاید ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی این معلم فداکار آذربایجانی ما هم هنگامی که آبگیر و جویبارقبیله و تبارخود را به قصد رسیدن به دریا ترک می گفت ، با این شعر مولوی آشنا و هم سخن شده و پیش از آغاز سفر بارها آن را با خود زمزمه کرده بود!

و به جاست و بسی زیباست که ما نیز با ساز دل و نوای ضمیر و وجدان خود زمزمه کنیم و همراه و متفق به سوی دریای آرمانی خود پوییم!

یادداشت ها :

1 -

هرجا که این واژهء «چپ» در گیومه «» نهاده می شود ، مقصود چپ مستقل و وطنخواه ایران نیست بلکه مقصود آن دسته از جریانات سیاسی جناح چپ ایران است که به دلائل وابستگی مطلق نظری و فکری یا به دلائل دیگر، همواره در این دوران 80 سالهء تاریخ معاصر، دانسته یا نادانسته منافع «کشورهای برادر» را بر منافع کشور خود مقدم شمرده اند!

بخشی از این «چپ» دگماتیک ، پس از فروپاشی شوروی ، اندک اندک زمینه های فکری قوم گرایی و نژادپرستی عقب ماندهء قبیله ای رادرخود تقویت کرده و با حفظ رسوبات ذهنی وایدئولوژیک ـ پیش ـ متأسفانه ـ به طور کامل به جرگهء قبیله گرایان و نژاد پرستان قومی ایران پیوسته است !

2 -

ابلیس فقیه است ، اگر اینان فُقها اند!

ناصر خسرو

3 -

پارسی گویم هین تازی برهـِلـ

هندوی آن تُرک باش از جان و دل

مولوی

و مولوی این بیت را در قونیه یعنی در آسیایِ صغیر یا روم -
شرقی بر زبان آورده است !

و در جای دیگر می گوید:

پارسی گو ، گرچه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زبان دیگر است

بوی آن دلبر چو پرّان می شود

این زبان ها جمله حیران می شود!

و حافظ این ابیات را درشیراز سروده:

ترکان - پارسی گوی بخشندگان - ءُمُرنند

یارا تفقدی کن پیران پارسا را

شکّر شکن شوند همه طوطیان - هند

زین قند - پارسی که به بنگاله می رود !

و این بیت بسیار مشهور را فردوسی در طوس یعنی در یکی از ولایات -
خراسان به زبان آورده است نه در استان - فارس :

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

و نیز در جای دیگر شاهنامه و باز هم در ولایت - طوس - خراسان می
گوید :

بفرمود تا پارسی - دری

نبشتند و کوتاه شد داوری !

وسعدی در کتاب گلستان خویش که آن را به پادشاهی ترک نژاد و ترک زبان هدیه کرده است در یکی از داستان های باب ششم این کتاب می نویسد :

«با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحث همی کردم که جوانی درآمد و گفت: دراین میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟»

مولوی در آن تمثیل مشهورخویش گفت :

فارسی و ترک و رومی و عرب

جمله با هم در نزاع و در غضب

فارسی گفتا کزین چون وارهیم

هم بیا کاین را به انگوری دهیم

الی آخر

در این ابیات مراد مولوی از فارسی ایرانی فارسی زبان است . وی این سخن فارسی را در قونیه از شهرهای آسیای صغیر یعنی ترکیهء امروزی بر زبان آورده است!

و باز :

من آنم که در پای غوکان نریزم

مر این قیمتی دُرّ - لفظِ دری را!

لفظِ دری همان سخن - فارسی ست و ناصر خسرو این سخن را در تبعیدگاهِ خود در درّهء یُمگان که ناحیهء دور افتاده ایست در آسیای مرکزی بر زبان آورده است و نه درشیراز !

ناصر خسرو همچنین در سفرنامهء خود می گوید:

«من در همهء سرزمین های «پارسی گویان» شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم.»

و نیز این بیت در شیراز بر زبان سعدی جاری شده است :

چو آب می رود این پارسی به قوّت طبع
نه مرکبست که از وی سبّاق برآید تازی

و نیز نظامی در سببِ نظمِ لیلی و مجنون که به سفارش پادشاهِ ترک
تبار و ترک نژاد ، شروانشاه اخستان بن منوچهر می سراید از زبانِ
وی می گوید:

شاهِ همه حرف هاست این حرف

شاید که سخن کنی در او صرف

در زینتِ پارسی ز تازی

این تازه عروس را طرازی

ترکی صفتی وفای ما نیست

ترکانه سخن سزای ما نیست

و نظامی این ابیات را در قرن ششم هجری در گنجه از ولایاتِ ارّان و
آذربایجان یعنی شمالِ غربیِ ایران می سراید و نه در جنوبِ
ایران یعنی در استانِ فارس !

4 - هنگامی که یک ایرانی به ایرانیِ دیگر می گوید : « فلان کس
تُرک است» یا « با یک ترک عروسی کرده است»، هرگز به ملیت آن شخص
نظری ندارد ، چرا که ایرانی بودنِ او بر وی مسلم است ، و مقصودِ
او از این عبارت تنها اشاره به تُرک زبان بودنِ شخصِ موردِ بحث
است ، نه چیزِ دیگر !

سعدی در شکوه از یارِ ترک زبانِ خود می گوید:

نگفتمت که به ترکان نظر مدار ای دل؟

چو تَرَکِ تُرکِ نگفتی تحملت باید!

و مولوی خوش رنگی را که کنایه از زیباروییست خاص ترکان میداند :

پیش تُرک ، آئینه را خوش رنگی است

پیش زنگی ، آینه هم زنگی است!

و شاهد مثال های فراوان دیگری در وصف زیبا رویی ترکان می توان آورد که در اغلب موارد ، مقصود از آن یار زیبا روی شاعر جمال پرست فارسی زبان ایرانی است.:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و می بینیم که ترک می تواند شیرازی هم باشد و لزومی ندارد که از تبریز یا زنجان یا باکو یا اسلامبول باشیم تا ترک نامیده شویم . و تنها توجه به این بیت بسیار مشهور حافظ کافی ست تا نشان دهد که در سراسر ایران کلمهء « تَرک » به معنای ترک زبانیست و نه ترک نژادی ، و آن ترکی که حافظ و سعدی و مولوی نظامی و دیگران در اشعار و غزلهای عاشقانه و عارفانه خود از اوسخن می گویند با ایرانیت منافات ندارد و هرگز در برابر ایرانی قرار نمی گیرد بلکه عین ایرانی و از هر ایرانی ایرانی تر است!

ابیات و اشارت به ترک و ترک زبانی به مفهومی که گفته شد در شعر فارسی فراوان است و ما به همین چند بیتی که از حافظ و سعدی و مولوی آوردیم بسنده می کنیم.

5 - رک. لغتنامه دهخدا ، ذیل واژهء پارس و پارسیان

6 -

برای واژهء پارس و فارس از شاعران بسیاری می تواند شاهد مثال آورد ، اما ما در اینجا تنها به سرشناس ترین نمایندگان این ناحیه یعنی سعدی و حافظ مراجعه و چند بیت از زبان آنان نمونه خواهیم آورد :

از سعدی :

سر می نهند پیش خط عارفان فارس

بیتی مگر ز گفتهء سعدی نوشته ای

اقلیم پارس را غم از آشوب دهر نیست

تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

و این «سایه خدا» کس - دیگری جز یک پادشاه ترک زاده و ترک تبار
و ترک نژاد از اتابکان - فارس

به نام ابوبکر سعد بن زنگی نیست! یعنی پادشاه ترک زبان و ترک
نژادی که سعدی شیرازی - این بزرگترین نماینده فرهنگ و زبان
فارسی - نام - «سعدی» را از او گرفته است!

و تنها این یک مثال کافی ست تا پیوند ریشه دار و بنیادین زبان
فارسی و قدرت شاهان - ترک تبار ایران را به ما و معاصران ما
یادآوری کند!

وباز هم از سعدی :

در پارس که تا بوده ست ، از ولوله آسوده ست

بیمست که برخیزد از دُسن - تو غوغایی !

اگر تو روی نپوشی بدین لطافت و دُسن

دگر نبینی در پارس پارسایی را

فتنه در پارس برنمی خیزد

مگر از چشم های فتّا نست

و در بیت - زیر سعدی از تُرک یغما گر خراسانی سخن می گوید که
به قصد یغما به پارس آمده است.

و می بینیم که برخلاف ترک مشهور حافظ که شیرازی بود ، یغماگری
ست از خراسان. و معمولاً یغماگری ترکان در غزلیات فارسی از نوع
یغماگری های دل و دین است و مراد معشوقان ممشوق و زیبارخان
دلفریب و عاشق کش است.

آن کیست کاندل رفتنش صبر از دل ما می بَرَد

تُرک از خراسان آمده ست ، از پارس یغما می بَرَد !

و نیز :

پارس در سایه اقبال اتابک ایمن
لیکن از ناله مرغان چمن غوغا بود

(به گفته سعدی ، در سایه اتابک ، این پادشاه ترک و ترک زبان
روزگار سعدی ، پارس در امنیت و آرامش بود.)

تا تو منظور پدید آمدی ای فتنه پارس
هیچ دل نیست که دنبال نظر می نرود!
بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس
یکی منم که ندانم نماز چون بستم !
دعای صالح و صادق رقیب جان تو باد
که اهل پارس به صدق و صلاح ممتازند

اگر نه وعده مؤمن به آخرت بودی
زمین پارس بهشت است گفتمی و تو حور

و در بیت زیر، اثر طبع سعدی را مردم صاحب‌دل از منطقه پارس به
تاتارستان و مرز چین به ارمغان می‌برند. سخنی که خود به تنهایی و
به جادوی روانی و زیبایی اش در بسیط زمین انتشار می‌یابد و
جهانگیری اش نیازمند به ضربت شمشیر هیچ یورشگر جهانسوز یا غازی
دین‌گستری نیست! درست همچون قند پاریسی حافظ که طوطیان هند را در
بنگاله شکر شکن می‌کرد:

آهوی طبع بنده چنین مشگ می دهد
کز پارس می برند به تاتارش ارمغان
بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت
مردم نمی برند که خود می رود روان!
و اکنون چند مثال از حافظ :

آب و هوای فارس عجب سفله پرور است
کو همراهی که خیمه از این خاک برکنم ؟

و نیز:

عراق و فارس گرفتگی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و فتح تبریز است!

اگر از وجود صائب و بسیاری از بزرگان شعر در تبریز هم بگذریم ،
تنها وجود ارجمندِ شهریار، این غزلسرای بزرگ معاصر ایرانی که
نزدیک به پنجاه درصد از غزلهای حافظ را تضمین کرده و آنها را
مدل و سرمشق خود قرار داده کافی ست تا تبریز، این شهر فرهنگ و
مقاومت و آزادی ـ ایران زمین را فتح شده حافظ شیرازی بدانیم !

و نیز

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر!

پس از این مثال هایی که آوردیم بدنیست در همینجا ذکر شود که این
واژه «فارس» ضمناً غلط مصطلحی ست که مردم ایران آن را به جای
فارسی زبانان به کار می برند و یکی از زمینه های مساعد جهت بهره
وری های ایدئولوژیک و سوء استفاده مغرضین سیاسی ، (در ایران و
خارج از ایران)، وجود و رواج همین غلط مصطلح است که کار
تخلیط و سفسطه را بر آنان آسان تر کرده است!

از این رو می باید به این نکته بسیار توجه داشت و متکلمین به
زبان فارسی را همچون حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی «فارسی گو»
یا «فارسی زبان» نامید و نه «فارس» که نام منطقه ایست و هرگز به
گویندگان و متکلمین به زبان فارسی ـ دری اطلاق پذیر نتواند بود!

7 _

شهریار غزلسرای بزرگ معاصر ایران که خود از آذربایجان برخاسته
بود در این زمینه می گوید:

اختلاف لهجه ملیت نزاید بهر کس

ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان
گر بدین منطق ترا گفتند ایرانی نئی
صبح را خواندند شام و آسمان را ریسمان
بی کس است ایران ، به حرف ناکسان از ره مرو
جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان!

8 -

دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده بزرگ ایران که خود آذری بود و به زبان مادری خودش هم سخت علاقمند بود و در روزگاران نوجوانی ، با فرقه دموکرات آذربایجان همکاری کرده ئ به انتشار نشریه پرداخته بود ، در باره زبان فارسی و اهمیتش در ایجاد همبستگی و نقش آن در وحدت ملی ما ایرانیان ، طی مصاحبه ای با رادیو بی بی سی می گوید:

« زبان فارسی ستون فقرات یک ملت عظیم است .

من می خواهم بارش بیاورم .

هرچه که از بین برود ، این زبان باید بماند!»

(الفبا شماره 7 ص. 10 چاپ پاریس ، سال 1365)

سمینار مسائل ملی - قومی :

نوشته م. سحر

درباره «چند مفهوم»

محمد جلالی چیمه (م. سحر)

موضوعات و مسائل روز در آزمون‌های استخدامی و آزمون‌های دولتی و غیردولتی
موضوعات و مسائل روز در آزمون‌های استخدامی و آزمون‌های دولتی و غیردولتی

مضمون این مطالب در ارتباط بعضی مسائلِ حادّ و مبتلا به جامعه‌ی سیاسی و فرهنگی امروز ما و در واقع حاصل برخی اندیشه‌ها در باره‌ی مفاهیمی است که متأسفانه بر اساس برخی سوء تفاهمات فکری و سیاسی یا به تأثیر از برخی کژاندیشی‌ها و بدسگالی‌ها دچار تصرف و تحریف شده‌اند. و یا به علت برخی انگیزه‌های سیاسی یا پیشداوری‌های برخاسته از نگاه ایدئولوژیک، به پرچمِ برخی کژتابی‌ها و منازعات قومی یا نژادی بر علیه منافع کلی و تاریخی ملت ایران بدل شده و خصوصاً در این دوران که کشور ما به دلائلِ داخلی و خارجی با حال و روز ناسازگار و خطیری دست به گریبان است وسیله‌ی تفسیرها و تعبیرهای نامیمون و مخربی واقع شده و چنانچه دروازه‌ی رؤیاپروری بر همین پاشنه بچرخد و آبِ اوهام به همین آسیاب بریزد با کمال تأسف، آینده‌ی کشور ما شاهدِ اثراتِ ویرانگر و عواقب ناگوار آن در عرصه‌ی پیوندهای ملی و همبستگی مردم ایران خواهد بود!

از این رو نشر آن‌ها را به همین گونه که می‌خوانید نامناسب نمی‌یابم، چرا که حاوی برخی سخن‌هاست که بنا به ضرورت روز، به هر حال می‌باید مطرح می‌شدند و نویسنده نمی‌توانست انتشار آنها را به روزگاری موکول کند که منظومه‌ی «گفتمان الرجال»، در «برهوتِ تبعید» همراه با حواشی‌اش از چاپ در آید یا در نیاید و به دست خواننده‌ای برسد یا نرسد!

هرچند مناسب‌تر آن می‌بود که همراه با شعرها منتشر می‌شدند تا چگونگیِ لحن و آهنگِ بیانِ مطالب و سیاقِ سخن که می‌تواند برای برخی خوانندگان پرسش‌انگیز باشد، نیازمند توضیحات زیر نگردد:

هم شعرها و هم این یادداشت‌ها همه به تأثیر از مناظرات و مشاجراتی نوشته شده‌اند که در سال‌های اخیر به ویژه در تالارهای اینترنتی (پالتاک) صورت می‌گیرند!

کسانی که با مباحث و گفتگوهای رایج در این تالارهای سیاسی و فرهنگی آشنائی یافته‌اند می‌دانند که یکی از مضامین بسیار داغ و رایج در میان شرکت‌کنندگان، همین «بحث شیرین ملی» است و ترم‌ها و مضامین و عبارت‌هایی از نوعِ: «ملت‌های ساکن ایران»،

«ستم ملی» ، «کثیرالمله» ، «خلق های تحت ستم» ، «ستم زبانی» ، «حق تعیین سرنوشت» ، «ملت فارس» ، «ملت ترک» ، «ملت عرب الاحواز» ، «زبان تحمیل شده فارسی» ، و امثالهم !

و البته غالب این مباحث به صورت فرمول های از پیش طراحی شده و قالب هایی ریخته شده طوطی وار، همچون یک نوار ضبط شده صوتی مکرر می شوند و بیشتر آنها متأسفانه از کمترین استدلال علمی و تاریخی بهره ای واز خردگرای سیاسی و درک مصالح ملی یا عواطف میهنی نصیبی ندارند !

بعضی شعر های منظومه «گفتمان الرجال» متأثر از این مجادلات تأسف بار ، با نگاهی انتقادی، طنز آلود و شاعرانه سروده شده اند و همچنان که گفتم ، آنچه خواهید خواند ، در واقع ، نوعی توضیح و تفسیر بر این شعر های انتقادی و طنز آمیزند!

پس امیدوارم با درج و «خرج» این اشارات ، پیشاپیش ، پاسخ سئوالات احتمالی خوانندگان را در باره «شان نزول» آنها و لحن و آهنگی که در سیاق گفتار و طرز بیان موجود است داده باشم !

زبان فارسی و ترکان پارسی گو

نزدیک به 1100 سال سراسر ایران زیر سیطره پادشاهان و اقوام و خاندان های گوناگون ترک بوده است و این زبان فارسی در دربار و به حمایت همین سلسله های گوناگون ترک نژاد و ترک زبان بالیده و پرورش یافته است.

شاهنامه وبوستان و گلستان و پنج گنج نظامی و قسمت اعظم ادبیات فارسی به آنان هدیه شده یا در ستایش آنان سروده شده است و شعر فارسی ، خود مهم ترین بخش از میراث معنوی آنان محسوب می شود و پیوند مستقیم با هویت و موجودیت و فرهنگ سلسله های گوناگون و نیز غالباً ناهمگون و متخاصم پادشاهان ترک در ایران دارد. و بسیاری از این شاهان و امیرزادگان ترک تبار خود از جمله شاعران زبان فارسی محسوب می شوند و دیوان و دفتر دارند. از این گذشته بسیاری از بزرگان ادب و فرهنگ و فلسفه و عرفان ایران زمین، در خطه و سیع ارّان و آذربایجان ، هویت و هنر و ذوق خود را طی قرن ها به زبان فارسی بیان داشته اند و این زبان بیانگر عوالم روحی و عواطف انسانی و آینه آرمان های فردی و اجتماعی و سخنگوی ضمیر و بازتابنده درد ها و نهفته

های وجودی آنان بوده است . و بدین گونه ، مقام و موقعیت خاص تاریخی فرهنگی - این زبان ، آن را به چسب و ملات هویت و فرهنگ مردم این مرز و بوم مبدل ساخته است.

در برابر حقیقتی اینچنین تابناک و بزرگ ، تکیه بر پای چوبین - ایدئولوژی های وارداتی ، از نوع نژاد پرستانه قوم گرا ، یا متحجر و چپ نمایانه آن ، ناسپاسی مضحک و کودکانه ، از سوی کسانی است که هویت و فرهنگ و آموزشی (اگر کسب کرده اند) و روشنفکری ای (اگر دارند !) و موقعیت فردی و اجتماعی امروزین - خود را به این میراث مشترک ملی - ایران ، یعنی به زبان - فارسی میوندند ! نیز نباید فراموش کنند که اگر « دولت - ملت » جوان ایران ، به یمن جنبش مشروطیت و به همّت مردان بااراده و با فرهنگ - که غالباً خود ، از خطّه آذربایجان برخاسته بودند - شکل نمی گرفت و مدارس - سراسری و آموزش - فراگیر ملی در ایران به وجود نمی آمد و توانمندی و بُنیه کارساز معنوی و فرهنگی - زبان فارسی - دری به میدان نمی آمد و نقش - تاریخساز خود را به عنوان - زبان ملی و مشترک همه اقوام - ایرانی ، رسماً بر عهده نمی گرفت ، چه بسا امروز بسیاری از ما همچنان در روستاها یا در کنار چادرهای عشایری خود ، در مشاغل اجدادی سرگرم - کشت و زرع - سنتی یا شبانی و رمه پروری بودیم و از هیچیک از ما نشانی بر جای نبود تا در داخل و خارج از سرزمین - ایران در مقام - پزشک یا مهندس و تکنوکرات و استاد نویسنده یا تاجر - اهل سیاست ، به دست آویز تئوری ها و ایدئولوژی های بیگانه ، در جایگاه - قبیله پرستی و قوم گرایی یا در جامه کژ دوخت «سوسیالیسم - » ورشکسته روسی ، تیغ - ناسپاسی از نیام برکشیم ، بی مهری ها پیشه کنیم و تیشه به ریشه فرهنگ و هویت و زبان - ملت خود کوبیم !

با دشمنان موافق و با دوستان به خشم

یاری نباشد این که تو با یار می کنی !
(سعدی)

قوم گرایی های منطقه ای ، فارسی دری و «ملت فارس»

باز هم اشاره به مظلوم نمایی و پریشان گویی - برخی قوم پرست های معاصر - ایرانی است که به تأثیر از ایدئولوژی های بیگانه پرداخته قرن اخیر ، زبان فارسی را رقیب و گاه دشمن خود می نامند و دانسته یا نادانسته تیشه به ریشه خود می کوبند و از این حقیقت غافل اند

که زبان فارسی میراث - مشترک - همه اقوام - ایرانی ست.

گویندگان به زبان فارسی متشکل از اقوام و تیره ها و برخاسته از نژاد ها و اقوام - گوناگون و پراکنده در سراسر ایران و بیرون از مرز های ایران امروزی یعنی کشورهای چون تاجیکستان و افغانستان اند و تا حدود یک قرن پیش تمام شبه قاره هند و حیطه حاکمیت - ترکان عثمانی یعنی سراسر آسیای صغیر زبان فارسی را زبان فرهنگ و دانش و ادب و عرفان و هنر خود می انگاشت. و اگر نبود تسلط استعمار انگلیس ، زبان سراسری فرهنگ شبه قاره هند هم امروز همچون ایران پارسی می بود! بنا بر این به هیچ وجه نمی توان متکلمین به این زبان را تنها به دلیل پارسی گویی - آنان ، یک ملت واحد و جداگانه انگاشت. از این رو در ایران ملتی به نام «ملت فارس» وجود خارجی ندارد.

آنان که در پناه تاریخ سازی ها و تئوری پردازی های هفتاد ساله اخیر در همسایگی ما با تمام توان کوشیدند تا ضمن کشف و معرفی - ملت - ستمگری به نام «ملت - فارس» ، وجود «ملت ها»ی غالب و مغلوب را در ایران به اثبات برسانند و با طرح تئوری - «ستم ملی» در کشور ما خیال پردازی های آشوب طلب و فکر تفرقه و آرزوی تجزیه ایران را به «گفتمان» و نظریه سیاسی بدل سازند ، و مردم ایران را به نزاع - خانگی دعوت کنند ، از تلاش های بی بنیاد خود حاصلی به دست نیاوردند، زیرا در جستجوی ملتی به نام «ملت فارس» هرچه بیشتر گشته اند ، کمتر یافته اند ، و خوشبختانه هیچ محقق و مورخ حقیقت نگر و هیچ انسان - اهل بصیرتی یافت نشده است که حاصل تولیدات نظری آنان را به جد بگیرد و سکه های قلب تئوری های تبلیغاتی آنان را به دیده طنز و تمسخر ننگرد!

هر دانشجوی سال نخست علوم اجتماعی با این حقیقت آشناست که:

در ایران نه یک ملت به نام « ملت فارس» ، بلکه یک زبان به نام «زبان فارسی» موجودیت دارد و نیز یک خلیج و یک استان در ایران هست به نام خلیج فارس و استان فارس . و نیز زبان و گویش بسیاری از ساکنان همین استان فارس با آنچه که به زبان فارسی شهرت یافته ، متفاوت است.

بسیاری از ساکنان ایالت فارس از ترک زبانان - قشقایی هستند و در مناطق جنوبی این استان، بسیاری از ایرانیان عرب زبان زیست می کنند. بنا بر این زبان فارسی دری که در سراسر ایران رایجست و

همواره وسیلهء درک متقابل و رشتهء پیوند روحی ، عاطفی، معنوی و نیز وسیلهء رتق و فتق ـ امور مادی و معیشتی ـ همهء اقوام و تیره های ایرانی بوده ، زبان ـ مادری ـ همهء مردم استان فارس نیست.

این زبان حتی زبان و گویش مادری سعدی و حافظ هم نبوده است زیرا با مراجعه به دیوان سعدی و خواندن اشعاری که این شاعر بزرگ پارسی گو به زبان محلی و گویش ـ اهالی ـ شیراز در قرن ـ هفتم ـ هجری سروده ، درمی یابیم که مردم این نواحی به زبانی دیگر، از شاخهء زبان های ایرانی تکلم می کرده اند . یعنی به زبانی و گویشی از خانوادهء زبان های کردی و لری و گیلکی و طالشی و تاتی و آذری قدیم (یعنی زبان مردم آذربایجان ، پیش از تسلط ترکان آق قویونلو و قره قویونلو و فرزندان ـ آذری تبار و ایرانی الاصل اما ترک زبان شدهء صفی الدین اردبیلی) سخن می گفته اند، یعنی به یکی از گویش هایی که هم اکنون نیز در بسیاری از نواحی غربی و شمالی و مرکزی ایران همچنان رواج دارد .

اصولاً خاستگاه زبان فارسی خراسان ـ بزرگ و ماوراء النهر است و سیستان که زادگاه یعقوب لیث صفاری ست، نه شیراز و استان فارس.

این زبان هرگز به واسطهء فشار هیچ قومی بر هیچکس تحمیل نشده و مِلَکِ طَلِق ـ هیچ قومی نیست. پس به هیچ عنوان نمی توان زبان «دری» (افغانی ها ترجیح می دهند که زبان فارسی خود را به نام ـ « فنی » و « تاریخ ادبیاتی» اش « زبان ـ دری» بنامند، والبته این علاقهء مشروع ـ آنان هیچ تغییری درماهیت این زبان ایجاد نمی کند.) را به مردم استان فارس منتسب و منحصر دانست. یعنی قوم و ملتی به نام ـ «ملت فارس» تراشید و سپس زبان فارسی را زبان خاص ـ این قوم ـ بر ساخته و بر تراشیده انگاشت و بدین گونه «قوم» و «ملت ظالم»ی را به جهانیان معرفی کرد که گویا به ضرب شمشیر یا به روش های استبدادی دیگر زبان ـ خود را به «ملت» ها یا «اقوام» دیگری تحمیل کرده است!

البته همچنان که تاریخ گواهی می دهد : چنین شمشیری ـ اگر وجود داشته باشد! ـ همواره بر دوش ـ اقوام ـ مهاجمی بوده است که یا ازدور ترین نواحی آسیای مرکزی سرازیر شده و به ایران هجوم آورده اند یا از دشت ها و بیابانهای خشک و صحاری سوزان حجاز و حیره ! و در طی این 1400 سالهء پس از اسلام تا امروز همواره اعقاب و سلسله های بازمانده از این مهاجمان به لحاظ نظامی و سیاسی و مذهبی دست بالا را داشته اند و شمشیری اگر بوده در کف آنها بوده و و هنوز

هم در کفر آنهاست ! هیچ شمشیر به دستی ، زبان فارسی را به آن درجه از رفعت و مقام و جایگاهی نرسانده است که تا قرن نوزدهم یکی از مهم ترین و فراگیر ترین زبان های فرهنگ و هنر و ادب جهان به حساب آید!

و به راستی که تأسف بار است ادعا های کودکانه ای از این گونه و تأسف بار تر آن که هم اکنون در دوران ما هیچ تئوری و نظریهء چپ نمایانه ای نیست که پشت این گونه خرافه های سست و خیالات واهی و بی اصالت سنگر نگرفته باشد و به نام حفظ منافع و «حقوق خلق ها» ایران را «کثیرالملّۀ» خوانده و ملت یک پارچهء ما را به «ملت» های ظالم یا مظلوم ـ لُر و گیلک و فارس و کرد و بلوچ و عرب و ... (و این رشته سر دراز دارد...) تقسیم و تجزیه نکرده و در برابر یکدیگر قرار نداده باشد!

از خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی نامشان و ننگشان (مولوی)

زبان فارسی و آموزش فراگیر ملی

گفتی ست که گروهی خواب زدگان یا تبلیغ شدگان نیز ، نا رسایی ها و نابسامانی هایی را که در حیطهء تدریس و آموزش زبان فارسی موجود بوده و هست بهانه قرار می دهند تا بگویند: « زبان فارسی از دوران پهلوی اول به اجبار و زور بر مردم ایالات و ولایات ـ ایران تحمیل شده و در دوران پهلوی دوم با فشار بیشتری تداوم و استمرار یافته است! »

پس به جاست که دست کم یکبار از خود بپرسند: به راستی زبانی که بیش از 1000 سال در این مناطق به عنوان زبان فرهنگ و ادب و فلسفه و عرفان رواجی این گونه پرشکوه داشته ، و قرارداد ها و عهد نامه ها و فرمان های سیاسی سلسله های متعدد و گوناگون حاکم بر سراسر ایران به آن نوشته شده یعنی رسمیت سیاسی و ملی و سراسری داشته و نقطه و محل اختلاف هیچ سلسله و پادشاهی در هیچ یک از دوران های تاریخ ایران نبوده، چگونه می توانسته است تا بار دیگر بر مردم این مناطق «تحمیل» شده باشد؟ و نیز ضرورت دارد تا این حقیقت را بپذیرند که: دولت ـ جوان ـ برآمده از انقلاب مشروطیت ـ ایران که بر اساس آرزو های دیرین ـ مبارزان و متفکران ـ نهضت ـ مشروطیت در راه ایجاد تحول و در مسیر تطور^۱ به سوی یک «دولت ـ ملت» (Etat -

(Nation) جهت فرو ریختن دیوار های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی قرون وسطایی در ایران تلاش می کرد ، نیاز به یک سیستم - آموزش - مدرن و سراسری داشت. و به جاست که دست کم یکبار از « وجدان علمی و روشنفکری» خود سؤال کنند که :

آیا این دولت جوان که بر اساس آرمان - تجدد و نوجوانی سربرآورده بود، می توانست نظام - آموزشی - سراسری و اجباری و رایگان و ملی خود را جز بر زبان - فارسی استوار دارد؟ یعنی جز بر زبانی تکیه کند که دست کم 1000 سال در همه نواحی این سرزمین و چندین سده در سرزمین های مجاور زبان دانش و اندیشه و فرهنگ و ادب و عرفان و سیاست بود؟ و جز به زبانی کودکانش را آموزش دهد که دست کم 100 سال پیش از پیدا شدن سخن سرای زبان آوری که آوازش از دیوار چین هم عبور کرده بود - یعنی پیش از برخاستن سعدی در شیراز - زبان سخن سرایان بزرگی همچون قطران تبریزی و خاقانی شروانی و نظامی گنجه ای و اندیشمندانی همچون سهروردی در ولایات ایران و آذربایجان بوده است؟

کاش شیشه های کبود - ایدئولوژیک از روی چشم ها به کنار می رفت یا جراحی می شد تا دیدن بسیاری حقایق و طرح سئوالاتی از ازین گونه بر بسیاری از این هموطنان ما آسان میگشت و جانها و وجدان های بسیاری از گزند زهرآگین - افکار بی اصل و نسب - وارداتی و از صدمات - انواع بدسگالی های غیر ایرانی در امان می ماند!

زبان یا تزویر ؟

گروهی وجود تنوعات زبانی را دام - تزویر سیاست و قدرخواهی فرقه ای و قبیله ای خود می کنند و کیش پرستش زبان را تا بدانجا می رسانند که متکلمین و گویندگان - ایرانی - زبان های محلی و منطقه ای کشور ما را «ملت» جداگانه ای انگاشته ، مردم ایران را تنها بر مبنای گویش ها و زبان هاشان به ملل و فِرَق گوناگون تقسیم کرده و در برابر یکدیگر قرار می دهند !

(یادآوری این نکته بی مناسبت نیست که : از میان زبان ها و خرده زبان ها و گویش های ایران ، تنها زبان عربی و ترکی - رایج در آذربایجان است که به لحاظ زبانشناختی ریشه و اصل غیر ایرانی دارند. باقی زبان ها که متعدد و متنوعند همگی در زمره زبان های ایرانی محسوب اند. و در باره زبان ایرانیان - منطقه آذربایجان ، باید همواره به یاد داشت که زبان - آنان تنها به لحاظ نحوی و

ساختارِ دستوری از زبان های ایرانی متمایز است اما به لحاظِ روح و تکیه ها و تأکید و گویش و به ویژه بار معنوی و فرهنگی کلمات و دایره و دامنه انتشار واژگان ، کاملاً ایرانی است و از این بابت به کُل از زبان های ترکی بیرون از سرزمین ایران جدا و بیگانه است. در این زمینه زبان شناسان و محققان به مستدل ترین شیوه ها سخن گفته و تحقیق کرده اند . (برای نمونه می توان به کتاب «آذربایجان و زبان فارسی» ، در دو جلد ، چاپ تهران ، ، سال 1366 ، از انتشارات مؤسسه موقوفات دکتر افشار مراجعه کرد. این کتاب شامل تحقیقات و مقالات متعددی از دانشمندان زبان شناس و مورخان و محققان ایرانی - غالباً آذری نسب - است.)

در میان کسانی که این تنوعات زبانی را به صورتک مظلوم نمائی های « قومی و ملی» خود بدل می سازند ، با کسانی روبرو می شویم که با طمطراق و اُلدورّ مُم بُلدورّ مُم خاصی به لهجه ترکی از «خلق» یا «ملتِ عرب» دفاع می کنند و یا برعکس با کسانی برمی خوریم که با لهجه های غلیظِ عربی «هل من مبارز» گویان ، از «خلق کرد» یا «خلق ترک» سخن می گویند و «حقوق» آنها را از «ملتِ ستمگر فارس» !! مطالبه می کنند ! و این وکالتِ فضولی را «همبستگی خلق ها» می نامند !

خلاصه آن که در این آشفته بازار و در این هذیان عمومی سیاسی (که نمونه های گویای آن را به روشن ترین شکل در اتاق های پالتاکی انترنتی می توان دید و شنید) ، انواع - نژادپرستان - عشیره گرا ، گویی وکلای خود را از میان - چادرنشینان و ییلاق و قشلاق کنندگان - قبایل و عشایر دیگری برگزیده اند! و کسی نیست تا از این «وکیلان - ترک تبار» - پان عربیست های خزعلی و صدّامی - خوزستان بپرسد: «قارداش!» اگر خوزستان از پیکره ایران جدا شود ، از نفتِ «عربستان» - جدیدالتأسیس به «جمهوری - آذربایجان» - منتظرالتأسیس - تو چه خواهد رسید؟ آیا شیخ های فاسد و عهد بوقی - حاشیه خلیج فارس ، پس از تحقق - آرزوهای دیرین ، و برپایی - یک «امارت» - انگلیسی - آمریکایی - عربی - دیگر در این استان جنوبی - سه هزار ساله ایران ، شما پان تورانیست های چپ نقاب را هم به حرمسرا های پرنعمتِ خود راه خواهند داد؟ و بر سفره های گسترده نفتآلودِ خویش به صرفِ «کبابِ شتر»ی دعوت خواهند کرد « آقای دکتر»؟ راستی را که حیف یک شاهی از آن مخارجی که ملتِ ایران صرفِ دکتر شدن - امسال شما کرده و بهای گزافی که بابت هزینه تحصیل و تکمیل - انواع - شما پرداخته است !!

یکی بچه گری می پرورید!

زبان ، گویش ، نژاد ، هویت و ملت ایران

تایباد از قراء باخر (خراسان) در نزدیکی هرات است. می توان ترک بود و از تایباد بود و کرد بود و اصل گیلک داشت ، همچنان که بسیاری از ایرانی زبانان روزگار پیشین (با گویش های آذری قدیم یا تاتی یا طالشی یا لری یا کردی یا فارسی دری) امروز به زبان ترکی آذری تکلم می کنند!

حقیقت آن است که بسیاری از ایرانیان امروز که به ترکی سخن می گویند از تبار و نبیره کسانی هستند که روزگاری به فارسی یا به یکی دیگر از شاخه های زبان های ایرانی متکلم بوده اند و بسیاری از فارسی زبانان امروز ایران نیز هستند که اجدادی ترک تبار یا عرب نژاد داشته اند. به قول سپهری کاشانی :

«نسبم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد!»

بنا بر این زبان وسیله تکلم است و بس و هیچ ارتباطی با پیوند های نژادی و تباری و خونی ندارد و تکلم به یک زبان هرگز نمی تواند دلیل انتساب گوینده و متکلم به قوم یا نژاد یا تیره خاصی محسوب گردد. نه در فارسی گوئی من نشانه ای از نژاد و تبار من یافت می شود و نه در ترکی گوئی دوست و همکلاسی هم وطنم علامتی از ترک تبار بودن و تورانیت قومی و نژادی او می توان دید !

از این رو جز به مدد اقسام تزویر های سیاسی و انواع سفسطه های نظری که اغراض تدارک دیده و طراحی شده خود را پشت تعصبات قومی یا تنوعات زبانی و فولکلوریک و فرهنگی پنهان می کنند نمی توان زبان ها و گویش های مردم را به حوزه های نامتجانس دیگری برد و به ویژگی هایی از نوع نژاد و تبار و خون و قبیله و عشیره و ایل و امثال اینها عمومیت داد! حوزه زبان و تکلم به حیطه تبار و نژاد و خون قابل تعمیم نیست.

بخشی از هویت ما ضمناً منبعت از میراثی است که نیاکان ما به ما سپرده اند. حتی گوشه هایی از این هویت را وراثت و وجدان آگاه و نا آگاه جمعی و فردی ما در ما نمایندگی می کند. ما هرگز نمی توانیم فراموش کنیم که روزگاری در شهرهای ما مردانی همچون شمس تبریزی با

آن زبان فارسی روان و درخشنده و با آن شخصیت شگفت انگیز و شهاب الدین سهروردی با آن اندیشه های جادویی پرورده در حکمتِ باستانیِ ایران و هنرمندان و دانشمندان بزرگی همچون عبدالقادر مراغه ای و استاد کمال الدین بهزاد شاگرد میر سید احمد تبریزی و بسیار هنرمندان و فرهنگ ورزان ایرانی دیگر زیسته اند و ای بسا ما از نوادگان و نبیرگان آنانیم و خواه و ناخواه فرهنگ و هویت و وجدان ما با آنان در پیوند بوده و از وجود و میراث معنوی آنان تأثیر پذیرفته است!

این سخنِ ارجمند حکیم بزرگ طوس بسیار گویاست که دربارهء حملهء اعراب ، از زبان سردار ایرانی، رستم فرخزاد، در نامه ای به برادرش گفته بود:

زدهقان (یعنی ایرانی) و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان ، نه ترک و نه تازی بود

سخن ها به کردار بازی بود !

بنا بر این ، هیچ کسی در هیچ گوشه ای از ایران، نه صددرصد ترک است، چنان که میراث دارانِ نژادپرستِ امپراطوری عثمانی می گویند و می خواهند و نه آن گونه عرب است که عبدالناصر مصری می پنداشت یا بعثی های عراقی و سوری یا شیخ های نفتی حاشیهء خلیج فارس آرزو کرده و می کنند و نه آنچنان پارسی یا تاجیک که برخی خواب نما شدگانِ باستانگرای ایرانی در رؤیاهای شیرین خود تجسم می دارند!

جابه جایی گروه های انسانی ، تولد شهرنشینی ، سکنی گزینی ، عشایر، یورش های جهان گشایانهء اقوام و مردم سرزمین های دوردست ، مهاجرت های جمعی ناشی از دگرگونی های اقلیمی و جابه جایی جوامع ، متکی به پرورش دام ، در پی کشف و بهره وری از مراتع سرسبز تر و چراگاه های خرم تر و بسیاری از تحولات زیستی و اجتماعی و سیاسی دیگر، بسیاری از زبان ها و خُرده زبان ها و گویش ها را درهم ادغام کرده و بسیاری از فرهنگ ها و خرده فرهنگ ها را درهم آمیخته است.

این درهم آمیزی زبانی و فرهنگی ، همان پروسه و سرنوشتی است که ایلات و قبایل و اقوام و گروه های گوناگون را به «ملت» بدل ساخته

است ، یعنی همان پدیده ای که «کارخانه» ء تاریخ در ایران متولد و تولید کرده است.

این «مولود» ، خوب یا بد ، نتیجهء یک زایمان ـ آرام و طبیعی یا زادهء یک سزارین ـ دشوار و خونین و دردناک، هرچه هست فرزند تاریخ ایران است و ساخت و تولید ایران است و به گونه ای بازگشت ناپذیر نام ـ دیگری جز «ملت ایران» بر آن نمی توان نهاد.

سرنوشت و سرگذشت ایران این ملت را به جهان آورده و سرنوشت و آینده ایران به وحدت و همبستگی و حفظ آن ناگزیر است!

و این است معنا و «ایدهء ایران» و ایدهء ملت ایران برای یک انسان ایرانی امروزی و معاصر.

بنا بر این کسانی که ـ دانسته یا نادانسته ـ می کوشند تا چرخ تاریخ را خلاف سیر زمان به حرکتی وارونه برانگیزند ، بازیگر و مجری طرح های بیگانگانی هستند که منافع ـ خود را نه در همبستگی ملی، که در تجزیه و تخریب و تکه پاره شدن سرزمین ما می جویند . از این رو این مولود تاریخی یعنی ملت ایران را به انواع و اقسام لابراتوارهای سیاسی و ایدئولوژیک خود برده تا پیکرهء وجود درهم آمیخته و متوحّد آن را جراحی کرده و بدل به قبایل و عشایر و ایلات سازند و از قطعات و پاره های کنده شدهء این ملت ، «ملل» و «دول» جدیدالولاده بسازند و بساط قدرتک های ملوک الطوایفی ـ خود را به سود دیگران در ایالات و ولایات ایران بگسترند!

پیداست که شرکت در این پروژه و بازی در این طرح ، که گاه با پرچمک ها و کُتَل های «دموکراسی» خواهی و «حقوق بشر» طلبی و «حق ملل در تعیین سرنوشت» جویی ها همراه بوده و به شعارهای فریبنده و زرینی همچون «فدرالیسم» یا «خودمختاری» تزئین شده و به انواع ـ بوغ و کرناهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی طنین و هیاهو یافته است ، جز نی سواری ـ میدان بیگانگان و بدخواهان نیست و اگر اقدامی دانسته و آگاهانه نبوده باشد ، قطعاً نامی جز دیوانگی و نادانی یا انجماد فکری بر آن نمی توان نهاد ، که گفته اند:

یکی بر سر شاخ و بن می برید!

خلق، خلق ها

گفتنی ست که جنابِ «مظلومعلی خان» و بعضی از «رفقا» ،
شخصاً مَدالِ نمایندگی از «خلق» یا «خلق ها» را به خود اِ عطا
کرده و رؤیا پروری های خود را سخن و آرزوی «خلق ها» جا می زنند
و به این نکته توجه ندارند که : اصولاً خودِ این اصطلاحِ «خلق» و
«خلق ها» مفهومی عتیق و مربوط به آیندکس ها و دفاترِ بایگانی
شده دایره های ایدئولوژیک و دستگاه های نظریه پردازیِ روسیه
شوروی سابق است و اصلاً جز این سه معنای زیر، نهادنِ هیچ معنای
دیگری در برابرِ کلمه «خلق» ، متصوّر نیست:

معنای کلمه خلق :

1- آفرینش (اسم ـ مصدر) 2- مخلوق یا آفریده (اسم ـ مفعول) 3-
مجازاً به معنای انسان ها (اسم ـ جمع) و فرزندانِ بنی آدم بر
روی زمین است.

هر سه معنای این واژه در برابرِ خالق یا آفردگار و خدا قرار می
گیرد. (یعنی : خدا و خلقِ خدا یا آفرینشگر و آفریده او یا خالق
و مخلوق ـ وی)

خلق ـ جهان جملگی نهالِ خدایند

هیچ نه بشکن تو این نهال و نه بفکن
خسرو ناصر

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است
سعدی

گر گزندت رسد زخلق مرنج

که نه راحت رسد زخلق ، نه رنج

از خدا دانِ خلافِ دشمن و دوست

کاین دلِ هردو در تصرفِ اوست
سعدی

خواهی که خدای بر تو بخشد

با خلقِ خدای کن نکویی !

می روی و مژگانِ خونِ خلقِ می ریزد

تند می روی جانا ، ترسمت فرومانی
حافظ

گوشه گرفتم زخلق و فایده ای نیست

گوشهء چشمت بلای گوشه نشین است
سعدی

و صدها شاهدِ دیگر؛ از آن جمله این سخنِ سعدی در گلستان:

هرکه خدای را عزّ و جلّ بیازارد تا دل خلقی به دست آرد ، خداوند
تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد!

این کلمه به معنای جهانیان و آفریدگانِ خدا ، مکرراً در
ادبیاتِ فارسی آمده است. گاهی در همین معنای آفریده و نیز در
معنای مردم کلمهء مخلوق به کار رفته :

پارسایانِ روی در مخلوق

پشــت بــر قـبـلـه مـی کـنـنـد
نماز
سعدی

و جمع آن مخلوقات است که در عبارت مشهور : «انسان اشرفِ
مخلوقات است» همگان با آن آشنایی دارند!

اما^۱ هرگز در شعر و نثر 1100 سالهء فارسی واژهء «خلق» با
علامتِ «ها» جمع بسته نشده و هرجا معنای مردمان منظور بوده ،

« خلائق » به کار برده شده ، نه «خلق ها» !

خلائق در تو حیرانند و جای حیرت است الحق

که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد!

سعدی

پس «خلائق» جمعِ خلق هست اما «خلق ها» واژه ایست که هرگز در زبان
و ادبیاتِ فارسی پیش از انقلابِ بلشویکی به کار نرفته است . بنا
بر این همهء معنا های سیاسی و رایجِ این کلمه در کشور ما تماماً
برساختهء دستگاه های ایدئولوژیک و تئوری سازِ روسیهء شوروی ، به

خصوص در دوران جنگ سرد ، به قصد ایجاد تفرقه در میان اقوام و تیره های ایرانی و بهره وری های سیاسی ، چنانکه افتد و دانی بوده است.

پیداست که از این تحریف و دستکاری دستوری (به هردو معنای گرامری و فرمایشی) ، کلمه «خلق» و «خلق ها» ساخته شد و به «پایمردی» و تلاش «کاسه های داغ تر از آتش» در ایران سال های بعد از شهریور 1320 رواج یافت و آنچنان اوج گرفت و تقدس یافت که لا اقل دو سازمان چریکی چپ مارکسیستی و چپ مذهبی، آنچنان دل و دین در این واژه باختند و بدان شیفته شدند که در دهه نخستین 1340 نام تشکیلات مسلح سیاسی خود را - با همان بار عقیدتی و ایدئولوژیکی که در آن تعبیه بود - از همین واژه اخذ کردند.

تصور می رود ، مطالبی که عنوان شد از توضیحات زیر بی نیاز نباشد:

در ادبیات سیاسی و ایدئولوژیک چپ سنتی یا چپ روسوفیل ایران ، اصولاً بنا به الهامات دایره های ایدئولوژیک « احزاب برادر» واژه «خلق» در مقام اسم جمع ، آگاهانه به جای واژه «مردم» به کار رفته است ، اما از آنجا که بر اساس سیاست خارجی روسیه شوروی و تئوری های استالینی در باره « مسئله ملی» بنا بر «کثیر الملّه» بودن ایران نهاده شده ، در مواردی که تکیه و تأکید بر تنوعات قومی و منطقه ای بوده ، این واژه را در مفهوم «ملت» به کار انداخته اند.

بر همین مبناست که کلمه «خلق» را که به لحاظ دستوری اسم جمع است ، دوباره می بندند و به مردم مناطق و استان ها ، «خلق ها» می گویند : یعنی «ملت ها» !

چنین به نظر می رسد که به دلائل تاکتیکی یا معذوریت ها و محدودیت های دیپلماتیکی که سیاست روسیه شوروی در قبال دولت ایران داشته بوده است، آکادمیسین ها و تئوری سازان حزبی همسایه شمالی ، کلمه «ملت» و «ملت ها» را به طور مستقیم در مورد مناطق و ایالات کشور ما ، جز در موقعیت های خاصی به کار نمی برده اند اما بسیار آگاهانه و به قصد ایجاد ابهام واژه جایگزین «خلق» و «خلق ها» را ساخته بودند اما از کاربرد این دو واژه جمع و اسم جمع ، دقیقاً معنای «ملت» و «ملت ها» را در نظر داشتند و هنگامی که از «خلق های خاور» سخن می گفتند ، مُرادشان

«ملت های خاور» بود و هنگامی که از «خلق های ایران» سخن می گفتند و این تعبیر را به واسطه و از زبان گویندگان و نویسندگان روسوفیل بومی، خاصه رهبران حزب توده و پیروان عقیدتی شان (یعنی جناح افراطی چپ لنینی یا چپ اسلامیت) در ایران رایج می کردند، دقیقاً منظورشان «ملت های ساکن ایران» بود و بیهوده نیست که این عبارت شوم در برنامه های سازمانی و حزبی شان، هنوز هم جان سختی می کند.

امروزه، سیاست و تئوری و دستگاهی که این مفاهیم جعلی را همچون سلاح ایدئولوژیک تفرقه افکن و آشوبگر، به ایران صادر می کرد، خوشبختانه پریشان شده و از میان رفته، اما میراث نامیمون آن همچون یک فرهنگ کاذب وابسته گرا و اسارتگر، بر افکار و اذهان برخی ایرانیان که با گذشته فکری و ایدئولوژیک خود وداع نکرده اند، همچنان باقی و به کار تخریب مشغول است و از مجروح کردن پیکر ایران و ایجاد فساد در ذهنیت فعالان سیاسی این کشور دست بر نمی دارد! (برای دیدن عبارت وارداتی، بیدخورده اما سمج «ملت های ساکن ایران» می توانید به برنامه های سیاسی جدیدالارائه برخی از سازمان های «چپ آرکائیک» اما همچنان موجود، مراجعه بفرمائید!)

نتیجه و نکته آخر - گر چه مکررمی شود - آن است که مفهوم سیاسی و ایدئولوژیک اصطلاح «خلق» و «خلق ها» در ایران کاملاً وارداتی ست و نهایتاً عمری 60 الی 70 ساله دارد، اما آن دسته از سازمان های سیاسی که بنا به دلائل مشروع یا نامشروع، از این واژه پرچمی ساخته و همچون میراثی از گذشته پُر دریغ و حرمان سیاسی خود، همچنان به دوش می کشند، نیک تر آن است که این «پوستین کهنه» عاریتی را سرانجام از شانه های دردناک فرهنگ سیاسی چپ ایران برگیرند و «فدایی گری» یا «مجاهدت» خود را صرف آرزوهای صد و پنجاه ساله ملت ایران یعنی دموکراسی و آزادی نمایند زیرا که در دیگ مفاهیم و افکار فرسوده ساخت روسیه استالینی آش خوش یُمی برای بشریت نمی توان پخت!

به هر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین

که آن دیگی که می جوشد در او چیز دگر
باشد! (مولوی)

نژاد پرستی و سوسیالیسم اردوگاهی

در این آشفته بازار سیاسی - امروز، یکی از عجایب نیز آن است که افکار قوم پرستانه و ملت گرایی های منطقه ای که ریشه در نژادپرستی دارند و باب طبع روحیات فاشیستی اند (و خواه و ناخواه از فاشیسم سر در می آورند) در میان ما ایرانیان، آنچنان مورد علاقه برخی از گروه های مارکسیست و چپ (یا چپ سابق) واقع شده، که بدون هیچ احساس شرمندگی، حمایت و تبلیغ این گونه افکار را به طرزی آشکار در کادر برنامه ها و کوشش های سیاسی خود قرار داده اند و موهومات و رؤیاپردازی های قوم گرایانه و نژادپرستانه برخی هویت باختگان ایرانی را به مدد تئوری های زنگارخورده و سپری شده استالینی در باره «مسئله ملی» و نیز با بهره گیری از نظریه های غبار زده و از کار افتاده آکادمیسین های اسبق شوروی - سابق رنگ و جلا می دهند و توجیه چپ نمایانه می فرمایند! و «آگاهانه» غافلند که به تنور چه افکار فاجعه بار و مخرب هیزم می نهند و باد می دمند!

این پدیده شرم آور در میان برخی از از گروه های «چپ» ایرانی متأسفانه بیانگر وجود و سماجت همان ویروس مخربی است که بیش از هفتاد سال از اردوگاه سوسیالیسم - روسی و استالینی به کشور های اقمار صادر می شد و ریشه در هویت سازی ها و تاریخ تراشی های مجعول روس های سرخ داشت. و سال های سال در ذهنیت رهبران و کادر های احزاب کمونیست حاکم - «اردوگاه» یا غیر حاکم - «بیرون از اردوگاه» - از آن جمله در میان برخی ایرانیان - به تخریب فکر و اندیشه و فرهنگ می پرداخت. و نتیجه آن هم پس از فروپاشی شوروی به فاجعه بار ترین شکلی در معرض نگاه و قضاوت جهانیان قرار گرفت و دیده شد که نژادپرست ترین و فاشیست ترین کسانی که طی آخرین سال های قرن بیستم دست به تصفیه های خونین قومی و نژادی و مذهبی زدند، از اعضای برجسته حزب کمونیست بودند:

(میلوسویچ، کادر عالی رتبه حزب کمونیست یوگسلاوی سابق و نژادپرست فاشیست و قوم گرای جنایتکار صربستان بی نیاز از معرفی ست.)

متأسفانه بیشتر «ناسیونال - شوینیست» هایی که در صبحگاه فروپاشی اردوگاه شوروی در سرزمین های مختلف پدیدار شدند، از کادرهای بلند مرتبه حزبی و خود از سرسپردگان قدرت مرکزی در روسیه شوروی بودند. از خود یلتسین و پوتین که بگذریم، مثال های متعددی نیز در میان رهبران کشورهای از نوع ازبکستان، قزاقستان، آذربایجان، چینی و دیگر کشورهای اقمار شوروی سابق می توان آورد!

پس، این قسم از بیماری نژاد گرایی و قوم پرستی، هرچند در بنیاد با افکار چپ و اصولاً با مارکسیسم مرتبط نیست، با این حال میکرب و ویروس آن - همچنان که تاریخ صدساله اخیر جهان نشان داد- در سرزمین ها یی شکل گرفت و رشد کرد و به دیگر جا ها سرایت کرد که ده ها سال به نام سوسیالیسم و مارکسیسم اداره می شد. سرزمین هایی که در آن همه ابعاد زندگی مادی و معنوی همچون تاریخ، فرهنگ و هویت ملی و قومی، هنر و ادبیات و حتی مذهب، همه از فیلتر و مجرای ایدئولوژی نظام توتالیتار حاکم به فرمانروائی ی حزب کمونیست شوروی و زرادخانه فکرتراشی و نظریه سازی آکادمیسین های وابسته به آن عبور می کرد!

و چنین بود که فساد آن از جمله دامن کشور ما را نیز گرفت. زیرا متأسفانه بسیاری از رهبران طیف چپ، طی سالیان دراز، دستگاه تولید فکر و اندیشه و ایدئولوژی و سیاست خود را از همین «اردوگاه» وارد و در مغز و ذهنیت اعضا و کادر ها و هواداران خود تعبیه می کردند! و چنان که می بینیم، برخی از عوارض و آثار آن در فرهنگ سیاسی معاصر، هنوز در بسیاری از ذهن های صدمه دیده سرسختی و سماجت می کند!

با بکسیم و «قوم گرایی پان تورکیستی»

این روز ها بسیار شنیده می شود که گروهی از قوم پرستان در خطه آذربایجان، نام بابک را پرچم نژادپرستی های پان تورانی و قبیله گرایی های زنگار خورده خویش کرده و تاریخ مبارزات خُرّمدینی سده سوم هجری در نواحی غربی کشور ما را وسیله برخی سوء استفاده های سیاسی خلاف مصالح ملی ایران قرار می دهند. گویا سران «با بکسیم - توران گرا» که بی شک درس خود را از مکاتب باقروف و غلام یحیی توأم با «دوره تکمیلی» در محافل آموزشی نژادپرستان ترکیه آتاتورکی آموخته اند، به عمد فراموش می کنند که :

بابک ایرانی بود و خُرّمدین بود و مزدکی بود و بیش از چهارصد سال قبل از باز شدن پای ترکان و 600 سال قبل از رایج شدن و 800 سال قبل از تسلط زبان ترکی در آن سامان زیسته و بیش از بیست سال (از سال 200 تا 222 هجری) جنبش های مقاومت ایرانیان را در برابر سلطه خلفای عباسی عرب و حاکمیت دینی و تحمیلی آنان، در آذربایجان رهبری کرده است. (رک: جنبش های دینی ایرانی نوشته استاد دانشمند دکتر غلامحسین صدیقی، انتشارات پاژنگ، تهران)

راستی را اگر قلب و جعل ـ تاریخ با عنان گسیختگی هایی از این گونه تداوم یابد ، دور نیست تا در مقام ـ مثال ، کسانی به نام ـ هواخواهان «خلق ـ سیستان و بلوچستان» سر از بیغوله ها بیرون بیاورند و جهان پهلوان ـ نامی ـ شاهنامه و تهمتن ـ اسطوره های ایرانی یعنی رستم ـ دستان، پسر زال ، پروردهء سیمرغ را نیز به بهانهء آن که : «رستم سیستانی بوده است» ، پرچم ـ جدایی طلبی و ایرانفروشی ـ خود سازند! و از آنجا که تاریخ ـ درازدامن ـ ایران در سراسر ایالات و نواحی خود ، همواره شاهد قهرمانی ها و مقاومت های جانانه و غرور آفرین بوده است، مصادره کنندگان به مطلوب ، با تکیه بر آشفته بازار مدنی و فرهنگی و سیاسی رایج ، به آسانی خواهند توانست تا رؤیا های شوم و انگیزه های انیرانی ـ خود را به این قهرمانان ـ نامی ـ ایران متصل و متکی دارند!! و در چنین اوضاعی شگفت نیست اگر کودکان ـ روستایی که جهان پهلوان تختی از آن برخاست، به نام ـ او برای تجزیهء روستای خود و پی نهادن ـ یک «جمهوری ـ» تمام عیار ـ «دموکراتیک خلق» بر علیه دولت مرکزی به پا خیزند ، یا چنانچه بادر «مُدرن» بر ایشان یا از ایشان وزیده باشد، «دولتِ فدرال» از ملتِ ایران مطالبه کنند ! به گفتهء حافظ :

میانِ گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس

زبان ـ آتشینم هست ، اما در نمی گیرد !

و افسوس !

تمامیتِ ارضی

اصل و اُسْطَقُوسٌ و بنیادِ هر کشور و هر دولت ـ ملتی در جهان ـ امروز و پایه و ستون ـ خیمهء هر مجموعهء انسانی که زیر یک پرچم گرد آمده و بر خاک یک کشور زیست می کنند، همانا اصل ـ «تمامیتِ ارضی» ست. زیرا اصل ـ آزادی و دموکراسی و نیز اکتسابِ هویتِ شهروندی و ملی هنگامی قابل تحقق است که : اصولاً کشورِ متحد و یکپارچه ای موجود باشد. و این بدان معناست که : دموکراسی خواهی و سوسیالیسم یا هر ایدآل ـ دیگری که تصور شود ، همه تابع ـ موجودیتِ کشورند، و نه موجودیتِ یک کشور، تابع ـ آن ایدآل ها!

با این وجود، شرمسارانہ باید گفت کہ در میان ایرانیان، هستند کسانی کہ بہ جاذبہ نظریات متروک و تئوری های بید زدهء روزگاران مُرده و متأثر از فرهنگ سیاسی بولشویسم ـ روسی یا بر اساس انواع باورهای قوم گرایانہ و نژاد پرستانہ ای کہ در بسته بندی های «چپ» مساواتی و عدالتخواہ عرضه می شوند، بہ اصل «تمامیت ارضی ـ کشور ایران» چنان بی مہری می ورزند کہ گوئی با سلاح و جامہ و زرہ بیگانگان و سری پر از سودا ہا و آرزوهای دشمنان ایران بہ فتح ـ کشور خویش آمدہ اند! و در این زمینہ، با کمال تأسف، نمونہ های فراوانی از «افتخارات» درکارنامہ های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود ثبت کردہ اند! و جای سخنی باقی ننہادہ اند الا آنکہ بہ زبان سعدی با آنان گفتہ شود :

ما یوسف خود نمی فروشیم

تو سیم سیاہ خود نگہدار !

حق تعیین سرنوشت

توسل بہ «نہاد ہا و مراجع بین المللی» و «اعلامیہء جهانی حقوق بشر» از جملہ شگرد هایی ست کہ برخی قوم گرایان ـ ایرانی و «رفقا» ی ہم پیمان ـ آنان پس از فروپاشی ـ شوروی و پایان ـ جنگ سرد، بر شعارهای زنگارخورده ای نظیر ـ تئوری لنینی ـ «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ...» ، افزودہ و در تبلیغات و سخن پراکنی های خود، جای خاصی بہ آن اختصاص دادہ اند و از آن حربہ ای ساختہ اند تا از ملت ایران باج خواهی کنند! پیداست کہ بسیار «زیرکانہ» و بہ عمد، سرنوشت ـ شوم و نفرتبار ـ این شعار ـ لنینی را در روسیہء شوروی بہ فراموشی می سپارند و آگاہانہ از یاد می برند کہ طرح ـ «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ...» بیش از 70 سال در متصرفات ـ تزاری روسیہ، بہ دست ـ رہبران ـ شوروی «پیادہ» و اجرا می شد و چنان کہ تاریخ ـ قرن بیستم نشان داد بہ انحلال و انہدام تاریخ و فرهنگ و زبان ـ ملل ـ تحت سلطہ انجامید و آثار و عواقب ـ آن ہم امروز دامن گیر ـ این ملت ہا و اقوام ـ بدبخت و بی سرانجام است! با این وجود آیا هنوز ہم می باید عدہ ای در ایران این مفہوم بی بنیاد و بی اصل و نسب را در همان مفہوم و با همان بار سیاسی ـ ایدئولوژیک ـ فرسودہ و مضمحل و بدیمن قدیمی اش، مثل کوہ هایی کہ فریاد کلاغان را مکرر می دارند، در کلہ های سنگی شان تکرار کنند؟ و آیا همچنان می باید درطیف ـ چپ ایران همچون بسیاری کوشندگان ـ نسل پیشین بذر بہ شورہ زار افشانند و همچنان باد

بکارند تا در فصل ـ درو منتظر طوفان باشند؟

نئوفدرالیسم ـ «طراز نو»

«فدرالیسم در ایران» شعاری ست که اخیراً برخی کسان (ظاهراً به تأثیر از تحولاتی که به واسطهء لشکرکشی های دولت آمریکا در همسایگی ما رخ داده و اشتهای دلیذیری که در این حول و حوش برانگیخته است) ، با تکیه بر تنوعاتِ زبانی و فرهنگی مردم ایران مطرح می سازند تا سوداهای قوم پرستانه و تفرقه افکنانه خود را در ایالات و ولایاتِ این کشور از «اتهاماتِ تجزیه طلبی و جدایی خواهی» در امان نگاه دارند!

ظاهراً استراتژی ـ «نئوفدرالیست» های ایرانی مأخوذ از این ضرب المثلِ فارسی ست که گفت : « اول کدخدا را ببین ، بعد دِه را بچاپ!» بنا بر این می باید نخست «کدخدا»یی برای دِه تراشید و «دولتِ فدرال» را به او سپرد ، تا زمینهء «دیدن» و عنداللزوم «چاپیدن ـ» سال های آتی فراهم گردد!

برخی از افراد خوش نیت هم با دیدن و چشیدن ـ «لذت ـ دموکراسی» در برخی از کشورهای غربی همچون آلمان و سویس، بی توجه به عدم تشابه این کشور ها با سرزمین ما ایران، خوشبینانه رؤیاهای دلپذیر اما دست نیافتنی می پرورند! و غافلند که با طرح چنین شعارهایی در ایران، برای تکه پاره هایی که تزاریسم روس یا استعمار انگلیس در طی صد و پنجاه سال ـ اخیر از پیکرِ سرزمین ما جدا کرده و در قفقاز یا آسیای مرکزی یا پاکستان ، یا افغانستان یا در حواشی خلیج فارس باقی نهاده است ، « جنس» جور می کنند و قطعات مطلوبِ پازل ـ جغرافیایی و سیاسیِ دولت های طمعکار و آرزومندِ همسایه را فراهم می سازند ! و متناسب و هم سو با هدف های آن دسته از قدرت های جهانی که ایران را کشوری آشفته و پراکنده می خواهند ، برای زنجیر یگانگی و به هم پیوستهء مردم سرزمین ماحلقه های سست فراهم می آورند. پاشنهء آشیل برای ملت ایران می تراشند و به بیگانه نشان می دهند و غافلند که مثل ـ آن روستایی مولانا « در گذرگاه شیر، گاو به آخور می بندند!» :

روستایی گاو در آخور ببست

شیر، گاوش خورد و در جایش نشست!

روستایی شد در آخور سوی گاو

گاو را می جُست شب ، آن کنجکاو

دست می مالید بر اعضای شیر
الی آخر

سمینار مسائل ملی - قومی : متن حسن خلیقی

مسأله‌ی ملی در ایران و راه حل دمکراتیک آن.

حسن خلیقی

روز 11/11/2006 در فرانسه ، شهر پاریس ، سمیناری زیر عنوان "سمینار
مسائل ملی- قومی در ایران"

بازنگریها ، پرسشها ، پیشنهادهای چشم اندازها ، به کوشش جنبش
جمهوری خواهان دمکرات ولایت ایران " برگزار شد که اینجانب با
ارائهی گفتاری زیر عنوان فوق ، در آن شرکت کردم.

اینک تمامی متن آنرا در سه بخش ، تقدیم میدارم:

1. بخش نخست ، نگاهی گذرا به گذشته‌ی باقیمانده‌ی امپراتوری ایران

بخش دوم ، سنجشی کوتاه میان جامعه‌ی اروپای پس از قرن شانزده و
جامعه‌ی ایران در آن دوران

بخش سوم ، ارائهی راه حل دمکراتیک مسأله‌ی ملی در ایران.

بخش نخست: از آنجا که گفتگو از کشور ایران و جستجو برای راه
چارهی مشکل حقوق پامال شده‌ی ملت‌های به حاشیه‌رانده شده‌ی ایران
است ، ناچاریم نگاهی گذرا به تاریخ یا گذشته بیندازیم ، زیرا
فراموش کردن تاریخ همان و جایگزین کردن افسانه همان. تاریخ بخشی
از وجدان ملت‌ها است. گذران چه زشت و چه زیبا ، چه با سرفرازی و چه
همراه با شکست ، باید در بن وجدان ما بماند و از نشیب و فرازهای آن
درس بگیریم.

از این رهگذر نباید از رویدادهای گذشته مان غفلت کنیم. گویند در دوران خشایارشا، از هندوستان تاحبشه، جزء امپراتوری بزرگ ایران بود (ایران باستان، شرق قدیم، ص 2 پیرنیا). یا بگفتهی داریوش 48 نژاد در آن زندگی میکردند. گویند و بسی نویسند که کورش هخامنشی "بنیانگزار حقوق بشر است". اگرچنین است و اگر کورش در 2500 سال پیش، صاحب چنین بینشی بوده است، میبایست فرزندان او در این کشور ستم زده و دور از دادپروری، در این راستا، نمونهی عدالتخواهی، یکسانی و برابری طلبی در عرصهی حقوق بشری باشند. اگر خلاف آنرا دیدیم که می بینیم، حق داریم در راست بودن تکامل اندیشه یا پیوند این و آن شک کنیم؟ زیرا زنان و مردان فرهنگی، باید چنان با فرهنگ خود یگانه باشند که سازندگی را آشکارا در اندیشه، گفتار و کردارشان، گواه باشیم و کشور را بهتر از آنچه دریافت داشته اند، به آیندگان بسپارند.

وبرهان ابن یوسف گوید: "اگر نگارهی جهان، ایران بزرگ را بر خود خوش نشسته میدید، همراه با آزادی زنان و مردانی بود که آنان به "آزادگان" یاد شدند. فردوسی میگوید: از ایرانم از شهر آزادگان. (هویت ملی، انجمن پژوهشگران ایران ص 40-42). در گذشته، پیروان دینهای گوناگون در ایران آزادانه، روزگار گذرانده اند. از گذشتهی بس دور، دینهای جزایرانی، در پذیرش و گسترش دین خود آزاد بوده اند. فرهنگ ما برخوردار از چنان گشایشی است که الگوهای کنونی کشور داری جهان، در گوشهائی از آن جای میگیرد. (همان ص 46-47). فرهنگ میراث پیشینیان است و اگر این دیدگاه، پسندیده گردد، وارثان این فرهنگ، در پاسخ پرسشگران از وارثان چنین فرهنگی در مورد، کشور داری و برخورد با حقوق انسانها، گروهها، نه تنها ادیان، بلکه رفتارشان با صاحبان مذاهب درون اسلام در حکومتهای قبلی و اسلامی کنونی، چه خواهند گفت؟!

بگذریم، باز هم گویند، در زمان کورش، کشور بصورت "ساتراپ" یا بگونهای ایالتی و ویلایتی یا به قولی به گونهای از سیستم فدرالی، اداره میشد که اگر چنین باشد، با توجه به گفتههای پیش، باید آنرا برگستردهگی خاک و ضعف امکانات ارتباطی حمل کرد، نه بر پیروی از سیاست "تمرکز دانی" معمول امروزی که در آن زمان به ذهن کسی در این چها چوب خطور نمیکرد.

ناصر پور پیرارد در کتاب پلی برگزیده خود، کورش را از "خزران" نه از ایران معرفی میکند و او را یهودی و نجاتبخش یهودیان اسیر در بابل میداند. همچنین او را ستمگر نه دادپرور و منشور حقوق بشر نویس،

میشناسد. (بخش دوم ص 16، کتاب اول، 12 قرن سکوت، بخش سوم، ص 21-20).

باری" پروفیسور ریچارد فرای" وجود استانها، پادشاهان فرودست و نیمه مستقل را در دوران مادها پذیرفته است. که ما آنرا در دوران خلفای اموی و عباسی در ایران پس از اسلام و تاسقوط خاندانهای حاکم عرب، در شماری از حکومتهای منطقه ای که اغلب ترک زبان و مهاجم بوده اند، می بینیم که در زمان قاجاریه، به شکل ملوک الطوائفی سازگار با سیستم فئودالی یا به نام "ممالک محروسه"، درآمده بود (اسلام در ایران، عبدالعلی معصومی. ص 196. روزگاران، زرین کوب ج 3، ص 33).

به هرجهت، همانطور که میدانیم 1400 سال پیش، عربها به ایران ساسانی یورش آوردند و با ضرب شمشیر، سروری خاک و قدرت سیاسی مملکت را زیر پا گذاشتند. کشتند و ویران کردند، زنان و دختران و نوجوانان را اسیر کردند و به یغما برده هارا، در بازارهای شهرهای زیر سلطه خود، فروختند. که با کمال تأسف پس از 1400 سال، هنوز اکثریت مردم ایران، بر مرگ و مصیبت های پس از آن این مهاجمان تاراجگر، اشک میریزند و بر سینه و پشت میکوبند و نوحه میخوانند!

مردم عرب برمبنای دین اسلام و زبان عربی به تدریج بر همه ی ایران آن زمان و ماورای آن، سلطه ی سیاسی و دینی و فرهنگی پیدا کردند. سلطه یی که زمینه را برای نفوذ "اقوام" دیگری به سراسر ایران باز کرد.

بهر روی اثرات این یورش و اشغالگری، و ترویج آیین و گسترش فرهنگ قوم سامی، موجب دو قرن سکوت در کشور شد. پس از آن، زیر نفوذ خلافت عرب، به تدریج، حکامی از ایرانیان سربر آوردند، گه گاه بر بخشی از سرزمین پهناور اشغالی، حکمرانی میکردند. پس از انتشار دین اسلام در ایران و گسترش آن تا ماورای سیحون و جیحون و سند و هند و چین، که کوچهای فراوان درون گرا و بیرون گرا معلول آن بود، اقوام تورانی به تدریج در تمامی سرزمین این کشور، راه یافتند (علی الطائی، هویت ملی، انجمن پژوهشگران ایران، ص 64).

در نتیجه ی تاخت و تاز و کوچهای پی در پی یادشده و استفاده ی حکام منطقه یی از غلامان ترک در لشکر کشیها و به ویژه در امر سپاه گیری، گروهی از غلامان ترک، بر اوضاع چیره شدند. بگونه یی که یکه تاز و همه کاره ی عرب و عجم و اسلام شدند و خود را با اوضاع منطبق ساختند! بگونه ای که سلطه ی آنان بیشتر و دراز مدت تر از ایرانیانی چون سامانیان، تاهریان، زیاریان، آل بویه، زندیه و پهلویان بود. و بجز دیلمیان آنهم برای مدتی کوتاه و پهلویها، در سرزمینی کمتر

ازپیش، بقیه‌ی ایرانیها بصورت خودمختار و زیرنفوذخلفای عباسی دریک گوشه، حاکم بودند. بدین معنی هنگامیکه زوال خلافت عباسی در سال 656 هجری، بوقوع پیوست، مدتها پیش، نیروهای جانشین، درسرمینهای زیر فرمان اسلام پناهان، استقرار یافته بودند. درسال 961م و 999 هجری، خاندان سامانیان قدرت خودرا ازدست دادند و پس ازآنها درسال 1042م، غزها به این سرزمین یورش آوردند و سلسله‌ی غزنویان و خاندان سلجوقیان ازآن سر برآوردند و دربخشهای مختلف کشور، در قالب دولتهای محلی نیمه مستقل، قدرت را به دست گرفتند. درسال 1263 ایلخانان مغول و درسال 1380 تیموریان، به میدان آمدند. درسال 1481اوزن حسن سرکرده‌ی ترکمانان آق قویونلو، قدرت خاندان تیموریانرا منقرض کرد و پس ازآن در سال 1499 اسماعیل میرزای صفوی پس از سرنگونکردن اوزن حسن درتبریز، و اعلام مذهب شیعه چون مذهب رسمی ایران نودو هفت درصد سنی نشین یا به قولی اکثریت سنی(اسلام درایران، برگ دوم ص 196)، به زور شمشیر و به منظور پیاده کردن برنامه‌ی مذکور، تنها درتبریز بیست هزار نفرا کشت! (روحانیت وتحولات اجتماعی درایران، رضا مرزبان، ص 144) نامبرده در 1507م، تاجگذاری کرد. قبیله‌ی پراکنده‌ی قاجار درسپاه این پادشاه، رشد کرد. زبان دربارصفوی ترکی و نامه نگاری فارسی بود.

هجوم غزها به داخل این سرزمین، حتی پس ازپایان حکومت عربها، تا انقلاب مشروطه، و تا آغاز حکومت پهلویها، تسلط خودرا برایران نگهداشت!

تاخت و تاز وکشتار و تاراج و مثله کردن، کورکردن ودست و پا بریدن و تجاوز به زنان و سربریدن مغلوبان و سوزاندن شهرها و کوشکها و بناهای تاریخی و نسل کشی خاندانها به خاطر حفظ قدرت وجلب رضایت خلیفه وامیر و پادشاه و ایجاد ناامنی و وحشت درمیان مردم و دریک جمله دشمنی با هرآنچه نامش زندگی انسانی و آرامش است، مختصر حرکاتی بود که ازطرف این یورشگران انجام میشد و درواقع ثمره‌ی فرهنگ سحرانیشینی و میراث فرهنگ اعراب حاکم بر سرنوشت مردم مناطقی بزرگ درآسیا و آسیای دور و دیگر سرزمینهای مجاور چون هندبود! این آشفته‌گی و جابه جایی و ویرانگری، موجب شد که فردوسی درقرن پنجم هجری، لب به شکایت بگشاید که:

ازایران و از ترک و از تازیان نژادی پدیدآید
اندرمیان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود

یعنی نژادهای مختلف با زبانهای گوناگون در این کشور سربرآورده‌اند و از این معجون، نژادی پدید آمده‌است که هیچکدام از آنها نیست و سخن گفتن، چون بازی باشد نه برروالی دروست و زبانی یگانه. بنابراین، برقراری دادپروری و تعیین زبانی یگانه و ملت و مذهبی رسمی نیز، درکار نبود و هرج و مرج در این میان، آشکارا دیده‌میشد! با اینحال، هنگام جلوس اسماعیل صفوی براریکه‌ی قدرت و باین اندیشه که گویا باین هرج و مرج و نابسامانی درکشور، پایان دهد، هم چنین به منظور حفظ تمامیت ارضی مملکت، همانطور که گفته شد، فرمان به رسمی شناختن مذهب شیعه و واردکردن تباری از آخوندهای جبل عامل لوبنان و بحرین، برای تدوین فقه شیعه، آنهم به خاطر رقابت با امپراتوری سنی عثمانی همسایه و آماده‌سازی مسلمانان شیعه جهت مصاف با مسلمانان سنی در صورت لزوم که همیشه درکار بود، سیاست قلع و قمع مردم سراسرایرانرا دنبال کرد! طبیعی است در شرایط آنچنانی، دادپروری، حقوق بشر، دموکراسی و اصولا، توجه به عدالت اجتماعی، در مغزهای حکام جای نخواهد گرفت. ادامه‌ی اشغالگریها و ادامه این سیاست زشت و غیر انسانی و نابخردانه، موجب سقوط و عقب افتادگی اجتماعی سیاسی، اقتصادی و حتی اخلاقی در این دیار بلزده شد. بویژه با تسلط شریعتمداران شیعه‌ی تازه به دوران رسیده در دستگاه قضائی و دیگرشئون اجتماعی مملکت، آشکارا فرهنگ جاهلی هزارسال پیش، پا به میان گذاشت و آنگاه بجای کشف و اختراع و رشد اندیشه و شکوفائی فرهنگی و اقتصادی و صنعتی، شبیه سازی، روضه‌خوانی و مرثیه‌خوانی، زنجیرزنی، قمه‌زنی، شام غریبان، آجیل مشکل گشا، پوشیدن لباس سیاه عزاداری و دهها آداب و رسوم نان آفرین برای آخوندها و پاسداران گورستانها، در جامعه نهادینه شدند و از آنطرف،

بخش دوه‌م- سنجشی کوتاه میان جامعه‌ی اروپای پس از قرن شانزده و جامعه‌ی ایران در آن دوره.

در اروپا از 1600م بعد بویژه از قرن 17 تا 19، جنبشی بس شگرف در زمینه‌های مختلف صنعتی، اجتماعی، انسانی، حقوقی، روشنفکری و آئینی، صورت گرفت و اروپای راکد مانده‌ی قرون وسطی را، چنان تکانی داد که بیشتر از سیصد سال از ما جلوافتاد. در این دوره بود که "پیشرفت معرفت" از فرانسیس بیکن، نوشته شد. تلسکوپ، بمیدان آمد، قانون گردش ستارگان، عینک ستاره‌شناسی، انتشار مجله‌ی هفتگی درآمستردام، کشف چگونگی گردش خون، رساله درباره‌ی حقوق انسانها، سربر آوردند و در قرن 17 تحقیقات فلسفی و علوم گوناگون به اوج خود رسید. بطلان هیئت بطلمیوسی که جهانرا روی زمین متمرکز ساخته و

انسان را در مرکز آن قرار داد بود و مورد پشتیبانی کلیسا بود، اعلام شد. در فرانسه آکادمی زبان و ادبیات، تاءسیس شد. گالیله و باز کردن راه بسوی فیزیک مدرن، خطابه ی "روش" دکارت آفریده شد و مالبرانش، اسپینوزا، لایپ نیتس و لاک به میدان آمدند و شیوه های تحلیلی دکارت در قوانین انکسار نور، فیزیک، هندسه ی تحلیلی و... رادنبال کردند. در بعد انتشار فرهنگ، چاپخانه ی سلطنتی فرانسه، پایه میدان گذاشت. جدال روشنفکران با آیین، موجب شد آثار دکارت در فهرست ممنوعه های کلیسا قرار گرفت. در این دوران رصدخانه و آموزش رایگان در فرانسه، برپا شد و کتاب "اندیشه ها" ی پاسکال و رساله ی خداشناسی اسپینوزا که ستیز با متن کتاب مقدس بود، انتشار یافت. اصول عدالت خداوندی لایپ نیتس، نامه های فلسفی ولتر باروشنگران و زدن زنگ پایان متافیزیک.

در بعد صنعتی، کشف ماشین بخار، توپ ریزی، ماهوت سازی، فرش بافی، ماشین الکتریسیته، کشف نیروی جاذبه، کشتی بخاری و... سر بر آوردند و ذوب فلزات با ذغال، راه انقلاب صنعتی را هموار ساخت. در بعد کشورداری و برخورد با مردم، جان لاک، نامه دربارهی "تولرانس" یا برخورد ملایم و رساله "درباره ی فرمانروائی کشوری رانوش که مستقیماً به مسأله ی حکومت پرداخت. سپس رساله ی "ادراک انسانی" رانوش. همچنین آزمایشهای تازه دربارهی ادراک انسانی لایپ نیتس. در این اوان برجسته کردن زبان، فلسفه و اندیشه ی عقلانی، در برنامه ی کار بود. در بعد فرهنگی و رسانه ها و پیوندها، روزنامه ی روزانه و تاءسیس بانگ در انگلیس و... به میان آمد.

سال 1736 انقراض سلسله ی صفویها که تنها هنرشان مذهب سازی یا اختراع مذهب شیعه و ایجاد کینه ی میان مسلمانان و باختن بخش بزرگی از خاک کردستان و همه ی افغانستان و تاجیکستان و دروست کردن تکیه و مرثیه خانه و تولید آخوند و رواج مراسم عزاداری و اشاعه ی فرهنگ تبلی و تولی بود و در بعد صنعتی و علمی و فرهنگی و اقتصادی، قدمی مثبت برنداشتند.

همگام با سقوط آنها، و در سال 1737، در بخش دیگری از خاورمیانه، کارخانه ی مذهب سازی دیگری تاءسیس شد و مذهب "وهابی" از این کارخانه، در عربستان سعودی، سر بر آورد. همزمان با پیگیری این روش در آسیا! در اروپا، اختراع ماشین نخریسی، کشتی بخاری، ماشین خودکار و بدست آوردن میزان سرعت نور و در بعد روشنفکری رساله ی "اخلاق و سیاست" و "تحقیق دربارهی ادراک انسانی" از هیوم، چاپ "علم جدید" ویکو و رساله دربارهی "ریشه ی شناختهای انسانی" و رساله ی "احساسات" کندياک، "اندیشه های فلسفی" دیدرو، آماده شدن

دایرةالمعارف او و "مسیح گرائی عقل" ازلسینگ، توصیفی ازروشنگری درآلمان و رساله دربارهی "ریشه‌های نابرابری میان انسانها" و "رساله‌ی "قرارداداجتماعی" و رساله‌ی "ملایمت" از روسو و فرهنگ فلسفی از ولتر و "جرم وکیفرها" ازمارکی که پیش درآمدادگاهای عرفی مستقل ازکلیسا بود به میدان آمدند. همچنین "تاءمل دربارهی تشکیل و تخریب دولتها" ازتورگوت و "مسیحیت بی پرده" ازهولباخ، "ثروت ملل" ازآدامسمیت، چاپ دایرةالمعارف بریتانیکا ونوشتن جلد نخست تاریخ سقوط امپراتوری روم، آغاز تاریخ نویسی تازه، کانت و "نقد خرد ناب" و "نقدخردعملی" و "نقدقدرت دآوری" و "مذهب دردرون مرزهای ساده‌ی برهان". "دیباچه بر اصول اخلاقی و قانونگذاری" از بنتام، "سلب امتیازات روحانیت ازطرف مجلس فرانسه" دراواخر قرن 17 (با ایران قرن بیست و یکمین مقایسه‌شود)، جنبشهای نفی مسیحیت و آزادی مذهب درفرانسه، توماس پین وعنوان کردن "حقوق بشر" همچنین آغاز تحصیلات عالی درفرانسه وتاءسیس مدرسه‌ی پلی تکنیک درپاریس. (تاءسیس دانشگاه تهران درسال 1933 ونام رسمی مملکت به "ایران") و دههاکشف واختراع و نوشتاردربعد صنعتی و هنری وفلسفی و علمی که برشمردن همه‌ی آنها از حوصله‌ی این گفتار خارج است، دراروپا، خودنمایی میکردند (مرزبان، همان، ص 311-327).

بهرجهت، با سررسیدن انقلاب فرانسه "مجامع اندیشه" بهجوش وخروش افتادند. و برای نخستین بار، آرمان ملت گرائی وانقلابی فرانسه دراروپا، پراکنده شد. دراین مدت، پادشاهان صفویه یادرنگهای مذهبی درگیر بودند که گاه چون اسماعیل میرزا بمحض چیره‌شدن برقدرت، سنی کشی راه مینداخت و درمقابل، اختراع واكتشافات اروپائیه‌ها، دراذان مسلمانان دست کاری میکرد و "أشهدان علیا ولی الله" و "حی علی خیرالعمل" را، اضافه می نمود و گروه "تبائیان" خودرا درکوچه‌ها براه مینداخت که به آوازبلند، سه‌خلیفه ابوبکر و عمر وعثما را، لعن کنند. آنها که این اختراع تازه‌را میشنیدند، ناچار بودند بگویند، "بیش باد" وگرنه، سرشان برباد میرفت!

شاه دانش دوست! گورمخالفان پدررا نبش میکرد و استخوان مرده‌هارا می سوزاند، دستورمیداد، شکم زنان آبسترا میدریدند و دریک فرمان 800 نفر از کسانی را که دردستگاه‌الوند بیگ خدمت میکردند، سربریدند! (196 تا 197، اسلام درایران، جلد 2) و گاه چون رویداد جنگ با میرویس پدرمحمود افغان، در زمان شاه سلطان حسین، افغانستان ازایران جدا میشد یا شاه‌عباس با انحصار درآوردن امور بازرگانی برای خود، دربنادرایران، کالاهای ساخته‌شده ی دست صنعتگران و

دانیان اروپارا با ذخایر و سرمایه‌های مردم ایران مبادله میکرد! و افشاریه و قاجاریه نیز درگیرودار بدست گرفتن قدرت، چشمهای رقیبانرا، هزارهزار کور میکردند یا چشم پسران خودرا درمیآوردند یا ازکله سرشان مناره‌میساختند! همانطور که میدانیم پس ازکشتن نادر، کریمخان زند که "لر" بو در1168 تا1193، براوضاع مسلط شد. در1209 محمدخان قاجار، باتوجه بخلق و خوی ایلاتی، برفرزندان کریمخان یورش برد و برسرفرزند ولی نعمت خود لطفعلی خان زند بلای آورد، که قلم ازبیان آن شرم دارد.

یکی ازافتخارات این تبار، پس ازشکست ارتزار روس که به تحریکات دستاربندان به منظورکافرکشی انجام گرفت، پس ازشکست درجنگ، بستن پیمان گلستان در سال1228 بود که به موجب آن، 17 ایالت کشور درآنطرف رودخانهی "ارس"، به روسها واگذارشد! بدون عبرت گرفتن از این جنگ و از این پیمان ننگین، درسال 1243 هجری برابر با سال1827م، جنگ دیگری میان روس و ایران وباز باتحریکات بیضه‌داران مذهب شیعه، رخ داد که این بارنیزشکست نصیب شاه شد و "ایروان" و "نخجوان" و "اوردوباد" همراه با طلای هنگفت بابت نقض پیماننامهی گلستان با پازده‌هزارکرور پول، به نام پیماننامهی "ترکمان چای" به روسها تسلیم شد. علاوه براین پیروزیها! قاجاریان چون صفویان، دست آخوندهارا در امورمملکت، بویژه درامر دادگاهها، بازگذاشتند و درواقع حکومت درحکومت ایجادکردند! آخوندمحمدباقرشفتی درزمان محمدشاه و فتحعلیشاه قاجار دراصفهان، حد شرعی اجرا میکرد و درمدتی کوتاه 70 نفر رکشته‌است! او تنها فتحعلیشاهرا همطراز خود میدانست. (همان298). اینک متن فصل سوم قراردان ننگین گلستان: اعلیحضرت قدرقدرت...ایران به‌جهت ثبوت دوستی... که به...امپراطورکل ممالک روسیه‌دارند... ویلیات قره‌باغ و گنجه که الآن موسوم به یلزابتوپول است و اولکای خوانین شکی و شیروان و قبه و دربند و بادکوبه و هرجا از ویلیات طالش را باخاکی که الآن درتصرف دولت روسیه است و شمال داغستان و گرجستان و محال شوره‌کل و آچوق باش و گروزیه منگریل و ابخاز و تمامی اولکا و اراضی که در میانهی قفقازیه و سرحدات معینه‌الحالیه بوده و نیز آنچه از اراضی دریایی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است، مخصوص و متعلق به ممالک ایمپریه‌ی روسیه میدانند. (سعد نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران دردوره معاصر، ج 1، ص257-258). قرارداد ترکمن چای ماده ی سوم: اعلیحضرت شاه ایران... ویلیات ایروان را از این سو و آن سوی ارس و ویلیات نخجوان را به امپراطوری روسیه واگذار میکند (همان ج 2، ص180). دولت انگلستان دردوره ی قجاریه، بخشی از بلوچستان را به مستعمره ی بزرگ خود،

هندضمیمه کرد که اکنون بخشی از کشور پاکستان است. (ص 360، جلال متینی، هویت ملی، پیشین).

3- ارائی راه حل دمکراتیک مسأله ی ملی در ایران

همانطور که گفته شد، آرمان ملت گرائی و انقلابی فرانسه در 1793 در اروپا نه آسیا، پراکنده شد. تشکیل دولتهای ملی با ظهور "ناسیونالیسم" در ارتباط است. ناسیونالیسم رامیتوان به "مجموعه ای از نمادها، باورها که حس تعلق به یک اجتماع سیاسی را بوجود میآورند"، تعریف کرد. در این حالت افراد نوعی تعلق و سربلندی، احساس میکنند. پس از ظهور ناسیونالیسم، انواع ناسیونالیسم محلی، اغلب با انواع ناسیونالیسمی که با پیدایش دولتها پدید آمده اند، برای زدن مهر ناسیونالیسم محلی خود به هویت ملی یا شناسنامه ی خویش، به مخالفت برخاسته اند. برای نمونه، ناسیونالیسم سکا تلندی و ویلزی، با احساس بریتانیائی بودن، درستیزند، در حالیکه دارای یک زبانند. باید یادآور شد تنها در دوره ی مشروطه بود که این مفاهیم، آنهم به صورت ابتر، به فرهنگ سیاسی ایران رسیدند و پس از خاموشی چراغ کم فروغ مشروطه بدست رضاخان، این مفاهیم نیمه جان، بدست نامبرده به گورستان تاریخ سپرده شدند!

باری پس از پایان قدرت قاجاریه، رضاخان پهلوی که در آن زمان فرماندهی کل ارتش کشور بود، با پشت پازدن به وعده ی خود مبنی بر پاکردن نظام جمهوری و با انهدام بقایای مهمترین آرمانهای سیاسی مشروطه خواهان یعنی آزادی مطبوعات و اجتماعات، بخاطر بدست آوردن رضایت آخوندها که مخالف چنین نظامی بودند، براریکه قدرت پادشاهی نشست و با پشتیبانی انگلیس و روس بلشویکی بر سر کار آمد و پسرش سپس با پشتوانه ی آمریکا به سلطه ی خود ادامه داد، با توجه به دیگر گونیهای حاصله پس از جنگ جهانی اول و رسیدن پیام انقلاب فرانسه، هم در زمان مشروطه و هم در آن زمان، به تقلید کورانه از اتاتورک در ترکیه، برای درستکردن "ملتی" از مجموع باشندگان در ایران در بقایای خاک امپراتوریهای قرنهای گذشته و از بخشهای مختلف ایران به نام ممالک محروسه که نوعی خود مختاری محلی بود، چون گوشت چرخ کرده، موجودی به نام "ملت ایران" بیافرید! ناگفته نماند در دسامبر 1906 که رستاخیز در برابر قاجاریه توسط بهبهانی و طباطبائی، به راه افتاد برای نخستین بار واژه ی "ملت ایران"، چون شعار بر سر زبانها افتاد که مفهوم ویژه ی خود را داشت نه آنچه رضا شاه پس از آن پخت.

ارست رنان در قرن نوزدهم در پیوند با ملی گرایی آنچنانی میگوید: فراموشکردن و تاریخ خود را اشتباهی گرفتن، فاکتورهای اساسی در ملت سازی میباشند (ملی گرایی و اسلام در ایران معاصر، حسن وارث، ص 79 و 46). برای ساختن این پدیده، علاوه بر ماشین ریخته گری "ملت سازی" خود، از سه عنصر یکی ساختهی صفویها (مذهب شیعه) دوم زبان فارسی و همگانیکردن آموزش و پرورش به زبان فارسی سوم اشاعهی فرهنگ یکی از شش قوم بزرگ و ساکن ایران که فرهنگ فارسی است و سرکوب، استفاده کردو به ترویج اجباری این زبان در سراسر ایران پرداخت. بعلاوه اعلام یکسانسازی لباس در سراسر کشور و در اخذ تمام این تصمیمات، بدون توجه به آراء دیگر ملتها در مورد این اقدام شونیستیانه پا به میدان گذاشت! ملک الشعراء بهار در مورد تسط رضاخان، مینویسد: "مردی قوی با قوای کامل و وسائل داخلی و خارجی براوضاع کشور و برآزادی و مجلس و برجان و مال مردم، همه مستط بود...". طبیعی است که انحلال خود مختاریهای محلی و امتزاج ملت های ایران، مسلط کردن یک فرهنگ و سراسری کردن یک زبان و یک لباس و یک مذهب، نیاز به وسائل و ابزار قوی و مرتب دارد. یعنی علاوه بر مناسب بودن ابزار کار در داخل و خارج، سازماندهی نیرو و سرشماری دقیق و گماردن ماء موران زبده و فرمانبردار در مناطق مختلف به منظور سرکوب مخالفان و خواستاران آزادی و سهم شدن در قدرت مرکزی یا تمرکززدائی، در اولویت بود. در این راستا در ادامه ی کار شاه عباس صفوی که "خان" برادوست را به خاطر تلاش برای حفظ اختیاراتی منطقه یی در منطقه یی اشنویه در کردستان، با زن و بچه و خدم و حشم، قتل عام کرد، که زنان بارگاه خان، از ترس تجاوز شاه عباسیان به آنها، از بالای قلعه خود را پایین انداختند و جان باختند، با استفاده از تجارب مردم اروپا، بادعوت از کارشناسان امور اداری خارجیها به سبک جدید، اقدام به تاءسیس و مرمت ارتشی قوی، ژاندارمری، پلیس، دادگستری، ثبت احوال و دیگر ادارات کارا در امر بازسازی به منظور کنترل هرچه بیشتر مردم مناطق گوناگون، با فرهنگ گوناگون، به خیال خود از این معجون، پیکرواحدی ساخت! به عبارتی دیگر، پناه بردن به ابزار مدرن، نه به منظور مدرنیزاسیون یا دمکراتیزه کردن مملکت که خود نیاز مبرم زمان بود، بلکه به منظور، تسط بر تنوعهای ملی، مذهبی و اتنیکی آن هم با استفاده از زور و اعمال ستم عریان بود که در ماهیت رضاخان نهفته بود و در واقع وارث ستمگران پیش از خود بود و در قدر قدرتی او، جریان باز تولید ستم، ادامه یافت. به عبارتی دیگر باصطلاح سکولاریزم رضاخانی شدیداً راسیستی، ناسیونالیستی بود. این گویا سکولاریزم با سرکوب، فاشیسم و راسیسم به پیشرفت. زبان و نژاد و تمامیت ارضی، ویژگی آن بو و نوع خاصی بود از هویت ملی و ملیت.

تقسیمات کشوری چون پدیده‌ای نو، از اواخر دوره قاجاریه آغاز گردید و غالباً در جهت تأمین مقاصد سیاسی دولت مرکزی، نه با توجه به منافع اقتصادی و ملی یا قومی مردم ستم‌دیده، انجام شد! برای نمونه نخست آذربایجان را به دو استان و سپس به سه استان، تقسیم کرد و کم و بیش در هریک استانی "ترک" و "کرد" در کنار هم قرارداد تا هم اینکه یک گروه قومی و ملی، تجزیه شود و هم اینکه با همسایه‌ی خود، درگیر شود! یک کاسه کردن سیستان و بلوچستان نیز در همین راستا انجام گرفت. علاوه برین دیگرگون کردن نامهای جغرافیائی برخی از استانها و مناطق و شهرستانها و شهرکها نیز رو به سوی این سیاستهای تفرقه بینداز و حکومت کن دارد. دیگرگون کردن نام "عربستان" به خوزستان، نمونه‌ی دیگر است. این کارها همانطور که گفته شد، همیشه جنبه‌ی سیاسی داشته است و هیچگاه برابر با آرزوها و خواسته‌های مردم نبوده است. از این رهگذر است که بجای آنکه درد را دوا کند، موجب دردی کشنده تر شده است. به گفته‌ی دیگر، قیچی کردن برخی مناطق و افزودنشان به مناطق دیگر، جز جداساختن مردمان مائلوف و بحران آفریدن، نتیجه‌ای ببار نیاورده است (دکتر ضیاء، هویت ملی، ص 78)

در ایران مانند سایر کشورهای جهان، همواره جامعه‌ی طبقاتی بوده است. ادامه‌ی این وضع که توسط رژیمهای بسیط چون رژیم رضاخان، به شکل یک قانون، قانون تبعیض و ایجاد ناهمگونی در می‌آید، جامعه را دچار پریشانی و ورشکستگی میکند و هرچند در این راستا طبقات زیرین رنج بیشتری متحمل میشوند، در اساس اقلیتها و ملت‌های به حاشیه رانده شده‌ی مورد خشم، بیش از دیگران زیان می بینند. ادامه‌ی سیاست آنچنانی از جانب رژیمهای بسیط بویژه آنها که برچسپ ناسیونالیست برپیشانی دارند، موجب زیر فشار قرار دادن گروه‌های ملی و مذهبی و اتنیکی جدای از قوم فرمانروا، میگردد تا از راه وصول به آموزش عالی و مدرنیزه کردن مناطقشان، نتوانند گامی مثبت در راه احقاق حقوق خویش بردارند! (همان، ص 81).

رژیم پهلوی، آموزش و پرورش جدید را نیز برای رسیدن به دوهدف، بکاربرد: نخست نیروبخشیدن به نظام که درپوشش "خدا، شاه، میهن، دیده‌میشد و آندیگر تکیه بر تاریخ ایران کهن، آنهم از دیدگاه بسیار محدود ناسیونالیستی با تعصب نژادی و شوینیستی و به تلاش تاریخ‌سازان غربی برای ایران که آنرا در کارخانه‌ی ملتسازی خود نشان داد! این جهتگیری رسمی و هدفمند در سیستم آموزشی یک زبانه (فارسی) برای سراسر کشور، ملت‌ها و اقلیت‌ها را، دچار بدبینی کرد و ادامه‌ی این سیاست تنگ نظرانه و بی توجهی به مناطق، ملت‌ها و اقلیت‌های مورد

خشم، هم موجب بیداری گردید و هم خشم آنها را نسبت به رژیم افزونتر کرد، که رژیم نامبرده پاداش این سیاست ضد انسانیرا در جریان انقلاب 1979، دریافت کرد.

باری هدف از پیروی از این سیاست در دستکردن جامعه و مردمی یکدست مانند انسان والای ژرمنی پاک یا آریائی، مسلمان یا مؤمن مکتبی است! این تفکر پان ایرانیستی و پیروی از این پانیسمها، بیانگر ویژگی "تمامیت خواهی" است و دو نتیجه را به بار میآورد: یگانه شدن با هم نژادان، هم زبانان و هم آئینان و هم طبقه های خارج از مرزهای ملی، برای جذب و حل آنها در قدرت پانیسمی آنچنانی. دوم، تلاش برای یکدست کردن درون، با پیگیری سیاست از میان بردن، حاشیه نشین کردن و در خود مستحیل کردن تمام نژادها، زبانها، گرایشهای سیاسی مخالف و گره های ناهمساز درونی، همراه با فشار سیاسی پلیسی، یا برنامه ریزی درازمدت اقتصادی- فرهنگی است! (پاورقی ص 291، همان).

آنتونی گیدنز، جامعه شناس بزرگ جهان، در تعریف دولت ملی میگوید: "این دولت دستگاهی است که در محدوده ی مرزهای یک قلمرو، سرزمینی مشخص، حق حاکمیت دارد، میتواند از ادعای حاکمیت خود با کنترل قدرت نظامی پشتیبانی کند و بسیاری از شهروندان، احساس مثبت تعهد نسبت به هویت ملی آن دارند (جامعه شناسی ص 326-327).

در مورد خواست تشکیل سازمان حکومتی، دو گونه خواست مطرح است: نخست به سوی تنظیم لایه های جوامعی در حرکت است که از چند قوم بوجود آمده اند که در قالب ملتهای گوناگون و متنوع بودن سیمای اتنیکها قدم برمیدارد و دیگری به سوی نزیک کردن و قطبی کردن ملتها و بین المللی کردن آنها (دیدگاه پرولتری) با توجه به رضایت آنها، گام برمیدارد. در روند مبارزاتی ملتها برای رهایی از زنجیرستم یا برای متحد شدن در قالب "ملت" به تدریج علامتهای مهم و نا آشکار و برجسته ی ملت، سر بر میآورند و تنظیم میگردند. نارواست اگرچنین بیندیشیم که تجمع تمامی ویژگیها "اتنیک" تنها هنگامی شناخته میشود که تمامی نشانه هایش به صورتی پیشرفته آماده باشند. روند سرپا ایستادن، پابرجائی و منظم بودن قومی در قالب ملت یعنی روند کنسلیداسیون، روندی درازمدت و صاحب چند مرحله است و در روند تکاملی خود، آگاه شدن ملی و مبارزه ی ملی، پیدامیشوند. این خود آغاز زاده شدن مفهوم "ملت" است. مبارزه برای رسیدن به استقلال یا خودمختاری (یا فدرالی) سیاسی، اساس سرپا ایستادن ملی را، بنیان خواهد گذاشت، حتی آنگاه که پیوندهای درونی، اقتصادی نیز ضعیف باشند یا شکوفائی زبان ملی و یگانگی سرزمین هم تحقق نیافته باشند

... (آموزش فلسفه‌ی علمی، احسان طبری، ترجمه‌ی نگارنده، ص 164-165)

هویت قومی کدام است؟

مردمانیکه ایل متحرک آنها ساکن شده، هویت قومی یعنی سرزمینی-فرهنگی (دینی، زبانی)، پیدامیکنند. دردوران پیش از سرمایه‌داری صنعتی، این هویت، بسیارچیره‌بود. بسیاری این هویت را با "هویت ملی" یکی میگیرند!... با فراموش یا ضعیف‌ترشدن "هویت ایلی و تباری". قومیت"، خود را در سرزمین و زبان و تا حدودی "دین" بیان میکند. زبان مادری نخستین هویت اکتسابی و ریشه‌دارترین جنبه‌ی هویت اجتماعی افراد است. پس از آن هویت دینی و سپس هویت طبقاتی بعد "هویت ملی" و سرانجام "هویت انسانی فرامیرسد. (ضیاء صدرالاشراف، هویت ملی، ص 288-289)

اقلیت چیست؟

در گذشته اقلیت از لحاظ شمارشی مورد توجه بود، ولی امروزه اقلیت از نظر جامعه‌شناسی عبارت است از همه‌ی کسانی که در داخل جامعه‌ای زندگی میکنند، اما به سبب وابستگی قومی، مذهبی و یا زبانی و یا حتی غرابت رفتار و عاداتها از دیگر افراد آن جامعه مشخص میشوند. اینگونه افراد اگر از مشارکت در انجام کار جامعه، محروم شوند، اگر مورد ستیم و تبعیض قرار گیرند و اگر گونه‌ای احساس جمعی و گروهی داشته باشند "اقلیت" محسوب میشوند، هر چند از لحاظ شمارش، در اکثریت باشند (منوچهر خوبروی، همان، ص 180).

هویت ملی چیست؟

آنچه موجب شناسائی شخص شود. عواملی که شخصیت کسیرا به اثبات برسانند، شناسنامه و... ملت، "مردم یک کشور که از یک نژاد و تابع یک دولت باشند". یای آن نسبی است. ملیت: وابستگی نژادی و ویژگیهای افراد یک ملت (فرهنگ صبا محمد بهشتی، ص 1042). در هویت ملی، سرزمین مشترک، منافع اقتصادی و تولیدی مشترک، منافع سیاسی و امنیتی مشترک، منافع نظامی و احساس روانشناختی فردی- جمعی، در نظر گرفته شده است (همان، ص 283-285).

هویت قومی، پس از هویت تباری و ایلی است که سرزمین، دین و زبان مشترک معرف آن است. هویت ملی با آمیختن و گاه با تضعیف و تحلیل هویت‌های "قوم" و ایلی مردمان یک جامعه، درهم‌دیگر و با سربر آوردن هویت شخصی و هویت ملی افراد آن خودنمائی میکند، یا بسوی جامعه‌ی ملی

و طبقاتی با مفهوم شهروندان برابر، به پیس می‌رود (هویت ملی، پیشین، ص 280).

ملت: مراد از ملت تلفیقی است میان عوامل عینی و ذهنی که با مفهوم آن در زبان نیز مطابقت دارد. عوامل ذهنی یعنی: سرزمین، زبان، زندگی اقتصادی مشترک، فرهنگ مشترک و قبول زندگی مشترک. بگفته‌ی "ارنست رنان" در مورد عوامل ذهنی برای تشکیل "ملت" می‌گوید: "ملت یعنی یک روح و یا اصل روحی و معنوی یا همبستگی افراد بر اساس گذشته‌ای استوار که در زمان کنونی نیز در نظر است."

بنابراین، ملت عبارت است از گروهی از مردم که بوسیله‌ی جمع عوامل مختلفی مانند زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی، فرهنگی و تاریخی مشترک به یکدیگر وابسته‌اند و تمایل به زندگی مشترک و پذیرش سرنوشت مشترک دارند.

با این تعریف احساس ملی عبارت است از احساس وحدت و وابستگی به یک جمع، حتی اگر از این جمع قدرتی ناشی نشود و از این احساس است که "ما" بوجود می‌آید و ازین رهگذر است که یک "ما" از "ما"ی دیگر جدا می‌شود (پیشین، ص 181).

با توجه به این راستیها و وضع موجود در ایران، اکنون به ارائه‌ی راه حل این مشکل سیاسی و اجتماعی می‌رسیم. بحث بر سر این است که کشوری مانند ایران، چگونه باید اداره شود و از چه راهکارهایی برای اداره‌ی آن استفاده شود. اگر بخواهیم با راستیها روبه‌رو شویم، ناچاریم بپذیریم، در این سرزمین از دیرباز ایل، قوم، اتنیکیهای گوناگون و اکنون ملت‌های مختلفی با ویژگیهای گوناگون فرهنگی، سرزمینی، زبانی، تاریخی و وابستگی روحی و... ی خود وجدای از ویژگیهای ملت و مذهب و زبان و فرهنگ غالب، زندگی میکنند و در رابطه با حقوق ویژه‌ی خود حتی در ارتباط با حقوق عمومی در تبعیض و زیرستم آشکار به سر می‌برند! برای رفع این ستم و آفریدن فضای مناسب جهت همزیستی مسالمت آمیز و اقدام به حرکت به سوی اتحاد داوطلبانه، چه باید کرد؟ به عبارت دیگر برای اینکه همه‌ی مردم کشور با حفظ ویژگیهای ملی و گوناگونی خود، بتوانند در تعیین سرنوشت خود آزادانه اقدام نمایند، چه راهی را باید پیش گرفت و از چه الگویی باید استفاده کرد؟

امروزه در میان کشورهای جهان سه نمونه‌ی حکومتی بیشتر از همه بکار گرفته شده‌اند و هر کدام شیوه‌ی ویژه‌ای برای اداره‌ی سیاسی فضای

جغرافیائی خود، برگزیده‌اند: نمونه‌ی بسیط یا تک ساخت و متمرکز یا مرکزمدار، ترکیبی یا فدرالی و نمونه‌ی منطقه‌ئی.

نمونه‌ی نخست بیشتر در کشورهاییکه با فضای یک دست جغرافیائی شکل میگیرد که سرزمینی پهناور نداشته‌باشد و دارای شکلی فشرده باشند و جمعیتشان بگونه‌ای یکنواخت پراکنده شده باشند و تنها دارای هسته‌ای مرکزی سیاسی توانمند باشند نه در فضای نا همگون کذائی با جمعیتی پراکنده. با در نظر گرفتن نظام یک قانونی در این شکل از مدیریت کشوری، نیروی سیاسی و اجرائی یکنواخت و به یک اندازه در سراسر کشور و مناطق گوناگون اعمال میشود.

در این فرم، حکومت مرکزی با برخورداری از شخصیت حقوقی یگانه برای خویش، این حق را به خود میدهد که قانون تصویب کرده و تمامی امور را در کلیه‌ی شئون ملی و منطقه‌ای، تنظیم نماید. اکنون از مجموع 200 کشور جهان 150 کشور، باین شکل اداره میشوند! مانند ایران، ترکیه، اردن و... که بخشی از کشورهای در حال توسعه‌اند و در میان کشورهای پیشرفته، ژاپن و فرانسه، نمونه‌هایی از این شکلند. اینگونه قدرتهای سیاسی، همواره بسوی گونه‌ای تمرکزگرائی و خود محوری، گام بر میدارند که در آن تمامی تصمیمات عمومی و محلی و ملی، توسط یک مرکز سیاسی و اداری که بنا به روال درپایتخت است، اتخاذ و اجراء میشود!

میتوان به چندی از معایب این سیستمها اشاره کرد:

وجود سلسله مراتب شدید و استقرار جریان یکطرفه‌ی فرمانروائی از بالا به پایین، افزایش بروکراسی، افزایش هزینه‌های عمومی، نادادپرووری جغرافیائی، به معنای تبعیض میان مناطق گوناگون جغرافیائی کشور، شکل گیری احساس بی ارادگی و خودبزرگ بینی! و نیرومند نکردن روحیه‌ی ابداع و ابتکار و سرانجام رواج فرهنگ چاپلوسی و تملق.

گونه‌ای دیگر الگوی منطقه ای است. مانند بریتانیا، ایتالیا، اتحاد جماهیر شوروی سابق که میشود، زیرنام " کشورهای دارای جمهوریهایی خود مختار" آنرا نامگذاری کرد. این الگو، نخستین بار از جانب " جان فرراندو ف- Juanerrando F" سپانیائی، پیشنهاد شد. در این نمونه که شکلی میان حکومت بسیط و فدرالیسم است، حکومت مرکزی زیر فشار آزادیخواهان یا به صفت دمکرات بودنش(بستگی به میزان شعور مدیریت کشوری دارد)، برخی از قدرت سیاسی خود را به

مناطق داخلی که از هویت ملی و فرهنگی دیگری برخوردارند، واگذار میکند.

الگوی سوم، که در این گفتار مورد نظر و پیشنهاد ما است، الگوی فدرال است. "ک. دبلیو رابینسون" این شکل از نظام سیاسی را، جغرافیائی ترین نمونهی اداره‌ی مملکت در میان حکومت‌های موجود، قلمداد میکند که بر مبنای تفاوت‌های ناحیه‌ای بنا میشود و گرایش‌های اجزاء ترکیبی کشور برای حفظ ویژگی‌های فردی آنها را به رسمیت می‌شناسد.

در اواقع فدرالیسم، میان تفاوت‌ها و تضادها، یگانی نمی‌آفریند، بلکه میان آنها، همزیستی عادلانه و سازگار با روح انسانی، ایجاد میکند. این نمونه مناسبترین شکل راه‌حل سیاسی برای اداره‌ی سرزمین‌های چون ایران است که توسط ملتها یا اتنیک‌های جداگانه‌ی زبانی، فرهنگی، ملی و گاهی مذهبی، مسکون شده و دارای تفاوت‌های ملموس آنچنانی و ناحیه‌ای میباشد.

این نمونه از بهم پیوستن، گروه‌های انسانی و یگان‌های سیاسی جدای از هم، پدید می‌آید که میخواهند، سرنوشت خود را، بهم پیوند داده و مملکت بزرگتری با امکانات بیشتر، بیافرینند. این نمونه به نسبت، نمونه‌های دیگر، توان بیشتری برای تمرکززدائی دارد. در ساختار چنین نمونه‌ای، زمینه‌ی اداری و سیاسی مرکزی و امور منطقه‌ای، از سوی سازمان‌های مناطق فدرالی که در مراکز جمعیتی تقسیمات کشوری، مستقراند، انجام میشود.

حکومت مرکزی در این نمونه، بخشی از اختیارات خود را به اعتراف قانون اساسی کشور، به مقامات یا سازمان‌های صاحب صلاحیت منطقه‌ای، واگذار میکند. باینگونه، قدرت در اندام‌های حکومتی و مردمی مملکت تقسیم میشود (عباس احمدی، ویژگی‌های نظام فدرال و میزان انطباق آن با شرایط ایران). در چنین نظامی حکومت منطقه‌ای، میتواند با توسل به انتخابات آزاد و با استفاده از نرم‌های دموکراتیک، پارلمان خود را تشکیل دهد و هیأت وزیران را برای اداره‌ی امور منطقه، برگزیند. سیستم آموزشی را با حفظ زبان سراسری به منظور ایجاد ارتباط با دیگر باشندگان کشور و ادارات دولت مرکزی، برای ترویج و خواندن و نوشتن به زبان مادری پی ریزی کند. فرهنگ منطقه‌ای را شکوفا کند. حکومت فدرال، بجز در سیاست خارجی، ارتش و پول رایج و برنامه‌ریزی کلان، در بقیه‌ی موارد، اداره‌ی سیاسی، اجتماعی منطقه، خود مختار است. بدیهی است پلیس محلی چون نیروی انتظامی برای تاءمی آسایش و چون

ضابط دادگستری، زیرنظر حکومت فدرال، انجام وظیفه خواهد کرد.

اکنون درجهان، 19 کشور باین کیفیت اداره میشوند، آلمان، سوئیس، ایالات متحدهی آمریکا، استرالیا، اتریش، آفریقای جنوبی، ازاین جمله اند.

ازاین راه امکان اینکه جماعات گوناگون انسانی با هویت جداگانهی ملی، فرهنگی و مدنی ویژهی خود، بتوانند درکنار هم زندگی کنند، فراهم خواهد آمد.

سخن آخر اینکه، از آنجا که درنظام جمهوری اسلامی، اجرای چنین طرح دمکراتیکی امکان پذیر نیست و خمیرمایهی اندیشهی سران این حکومت با دمکراسی درتضاد است، از آنجا که بدون حل این پدیدهی سیاسی اجتماعی، امکان همزیستی تنوعهای ملی - مذهبی درایران، امکان پذیر نیست و تا کنون حکومتهای مرکزی همیشه با زور و با نثار کردن انگ، با این واقعیت که هم رو به درون دارد و هم به برون ونمیشود آنرا انکارکرد، روبروشده اند، اقدام درجهت حل آن به عهدهی حکومت آیندهی کشور است. با توجه باینکه طرح ریزی کلیت برنامهی چنین حکومتی به عهدهی ماست، بیائید به جای دامن زدن به بحث زیادی ودور ازواقعیت وتلاش برای نفی هویت ملی دیگر ملتها براساس بازتولید ستمگری گذشتگان، درپی آن باشیم، راه حل مناسبی برای بیرون رفت ازاین معضل، پیدا کنیم. تحمل این مسئولیت، با توجه به گسترش فرهنگ تک ملتی تحمیلی رضاخانی وخود بزرگ بینی برخی از ملی گرایان تابع آن فرهنگ شوینیستی و کمترنفوذکردن فرهنگ واقع بینی ویکسانی خواهی پیشرفتهی جهان متمدن، بسیارسنگین است. با انیوصف، کسی این بارسنگینرا برای ما برنمیدارد. این خود مائیم که باید آنرا با تمام سنگینیش به سرمنزل مقصود برسانیم تا برای همیشه ازاین بابت خیال آیندگانرا آسوده نمائیم.

حسین خلیقی، 11/11/2006، پاریس.

سمینار مسائل ملی - قومی : متن محمد رضا خوب روی پاک

راه حل همزیستی اقوام ایرانی در قانون اساسی مشروطیت،

متمم آن و قانون انجمن های ایالتی و ولایتی

محمد رضا خوب روی پاک

پیش گفتار

با درود به دوستان گرامی اجازه می خواهم چند نکته را به عنوان پیشگفتار به عرض شما برسانم :

نخست آن که برای همزیستی اقوام و ملت ها در داخل چارچوب سیاسی کشور های جهان، نسخه یکدستی که قابل اجرا در همه کشورها باشد وجود ندارد. هر کشور با توجه به اوضاع و احوال تاریخی، اجتماعی و اقتصادی خود راهی را بر می گزیند.

نکته دیگر آن که همه شما بخوبی می دانید که فرهنگ ملی چهره های گوناگون دارد مانند فلسفه ، ادبیات ، هنر، اخلاق ، حقوق و غیره. روش کشور داری در تاریخ ایران، به عنوان نخستین کشور بنیانگذار امپراتوری، جزئی از تاریخ حقوق ما است و پاره ای از فرهنگ ملی ما به شمار می آید. بی سبب نیست که اصطلاح های « ساتراپی » و « ساتراپ » در فرهنگ های غربی وارد شده است که نشانی از دیرینگی تقسیمات اداری نامتمرکز در کشور ما دارد.

منظور از روش و شیوه کشور داری، نوع و شکل دولت نیست؛ بل، مجموع روش هایی است که برای اداره کشور، با توجه به چندگانگی و در برخی موارد نا همگونی مردم، بکار گرفته می شود. از این روی، در پی آن نیستم که به دفاع از مطالب حاکمان پردازم، که در درازای تاریخ ماکم نبود ، همانگونه که از همه مواد قانون اساسی مشروطیت هم هواداری نمی کنم.

به هنگامی که در ایران روش اداره ساتراپی معمول بود؛ امپراتوری روم ساختاری متمرکز داشت که سپس کلیسا همان روش را پیشه کرد.

سلجوقیان هم روش اداره ساتراپی را برگزیدند و به قولی

«روش ساتراپی بعد از اسلام بوسیله سلجوقیان بمیراث به عثمانی ها رسید که هیچگاه سرزمین خود را امپراتوری نمی خواندند و از آن با عنوان ممالک محروسه یاد می کردند» (احمد توکلی، مجله آینده سال نوزدهم شماره 830 ، مهر- آذر 1372)

نکته آخر این که، مدرنیته در مرحله ای از فرآیند خود ایجاب می کند که به سرچشمه های دور فرهنگی اندیشیده شود. اروپای دوره رنسانس به دوران یونانی- رومی خود اندیشید و از آن مایه گرفت؛ ما هم می توانیم از پیشینه نامتمرکز خود و از راه حل هایی که پدران بنیانگذار قانون اساسی مشروطیت آفریده اند سرمشق بگیریم. حقوق مانند دیگر علوم اجتماعی در هر جامعه نتایج متفاوتی به بار می آورد و خواهیم دید که حتی برگردان یک قانون اساسی از زبانی به زبان دیگر، با آگاهی قانونگذاران می تواند نتایج دیگری سوای آنچه که در زبان نخستین داشت ایجاد کند.

1.1.1 □□□□□□ □□□□ □□□□□□

روز شمار تصویب قوانین مورد استناد این گفتار، اهمیت زیادی برای نشان دادن آگاهی و دغدغه خاطر بنیانگذاران قانون اساسی ما دارد. روز شمار این قوانین به این شرح است :

1 - تصویب نظامنامه سیاسی یا قانون اساسی (51 ماده ای) 14 ذیقعه 1324 برابر با 8 دی ماه ۱۲8۵ خورشیدی و ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ میلادی است. در این گفتار این قانون را را به نام قانون اساسی می نامم.

2 - قانون انجمن های ایالتی و ولایتی ، 14 ربیع الثانی 1325 برابر با ۶ خرداد ۱۲۸۶ خورشیدی (۲۸ می ۱۹۰۷ میلادی) یعنی پنج ماه پس از قانون اساسی تصویب و توشیح شده است. در این گفتار آن را قانون انجمن ها می خوانم.

3 - تصویب متمم قانون اساسی 29 شعبان 1325 برابر با 15 مهر 1286 و 8 اکتبر 1907 ، یعنی ده ماه پس از قانون اساسی و پنج ماه پس از قانون انجمن هاست و آن را متمم یا متمم قانون اساسی می نامم.

4- قانون تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام در تاریخ 4

ذیقعه 1325 برابر با ۱۸ آذر ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۰ دسامبر ۱۹۰۷ میلادی) یعنی کمی کمتر از 12 ماه پس از قانون اساسی، 6 ماه پس از قانون انجمن و دو ماه پس از متمم تصویب شده و در این گفتار به نام قانون تشکیلات نامیده می شود.

قانون دیگر هم به نام قانون بلدیہ در تاریخ 20 ربیع الثانی 1325 برابر با ۱۲ خرداد ۱۲۸۶ خورشیدی (۳ ژوئن ۱۹۰۷ میلادی) تصویب شده است که با توجه به مدت تعیین شده برای این گفتار از بحث درباره آن خود داری می کنم.

21. □□□□□ □□□□□ □ □□□□□□□

به نظر می رسد جنبش مشروطیت دو هدف اساسی را دنبال می کرد :

- نخست تاسیس دولت نوین ملی مبتنی بر قانون و مشروعیت بود تا دست حاکمان (اعم از شرعی و عرفی) از تعدی به حقوق مردم کوتاه کند. این نخستین هدف با تنظیم قانون اساسی و متمم آن، فراهم آمد و کوشندگان راه مشروطیت و مردم به هدف خود رسیدند. رابطه شاه - رعیت، حداقل در قانون اساسی و دیگر قانون ها، از میان برداشته شد و اساس شهروندی مردم فراهم آمد؛ هر چند که در مورد کوتاه کردن دست حاکمان شرعی موفقیت جنبش کامل نبود.

- هدف دوم این بود که با برقراری شهروندی، کار مردم به مردم سپرده شود تا بتوان از آن راه به دموکراسی واقعی دست یافت. اما با توجه به سطح فرهنگ سیاسی آن زمان، مردم و رهبران جنبش مشروطه بیش از همه به رهایی از استبداد حاکمان (به معنای عام آن) می اندیشیدند. بر این اساس، همه کوشش بنیانگذاران برای قانونمندی دولت ورهایی از استبداد حاکمان قرار گرفت. اما این رهایی به هرج و مرج کشیده شد. در نتیجه در همان دوره کوتاه دگرگونی رابطه با خدایگان، روزنامه ها به فحش و توهین پرداختند و انقلابی ها به ترور دست یازیدند، انجمن ها پا از گلیم خود فراتر نهادند و تکلیف توده گرفتار سنت های دیرینه، خرافات و باورهای مذهبی هم که روشن است. همه شواهد حاکی از آن است که اگر جامعه بعد از جنبش مشروطه به هرج و مرج کشانده نمی شد مردم می توانستند دستکم از مزایای قانون اساسی بهره مند شوند.

1.2.1 □□□□□ □□□□□

طرح نخستین قانون اساسی پس از اصلاحات محمد علی میرزا ولیعهد در 51 اصل به امضای مظفر الدین شاه و ولیعهدش رسید. اما این قانون اساسی به نظر نمایندگان و رئیس مجلس نظام نامه اساسی کاملی نیست. یگونه ای که رئیس مجلس اول گفته بود « هنوز حقوق و حدود بین دولت و ملت معین نشده که مجلس در مقام اجرای آن باشد و . . . » (ص 91). رئیس مجلس حق داشت زیرا 51 اصل قانون اساسی بیشتر درباره تشکیل مجلس شورای ملی و حدود و وظایف آن بود و در آن نه حقوق افراد و نه حدود دولت و دربار مشخص نشده بود. زیرا با توجه به شتاب نمایندگان، قانون اساسی بگونه ی کامل و منسجم از آب در نیامده و علت شتاب هم بیماری شاه بود. از این روی، پس از مدتی کشمکش میان دولت و دربار با مجلس فکر نوشتن متممی برای قانون اساسی پا گرفت.

از 51 اصل قانون اساسی اصل دوم و اصل نوزدهم آن، ارتباطی با این گفتار دارد. اصل دوم قانون اساسی مجلس شورای ملی را نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران می داند که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند. در باره معنای امور معاشی و سیاسی در بخش قانون انجمن ها توضیح بیشتری خواهم داد.

برابر اصل 19: « مجلس حق دارد برای اصلاح امور مالیاتی و تسهیل روابط حکومتی در تقسیم ایالات و ولایات و تحدید حکومت ها پس از تصویب مجلس سنا اجرای آرای مصوبه را از اولیای دولت بخواهد » همان گونه که ملاحظه می شود، قانونگذار می خواست تقسیم ایالات و ولایات را که مغشوش بود اصلاح کند. زیرا در آن زمان هر یک از حکام برای دریافت مالیات بیشتر قلمرو صلاحیت خود را افزایش می دادند. بنا براین می توان بخشی از دغدغه نمایندگان از تجاوز حکام از حدود اختیارات شان آگاه شد. از سوی دیگر این اصل، حدود ایالات و ولایات را دست نخورده نگاه می داشت تا بافت اجتماعی- تاریخی ساکنان هر ناحیه بهم نخورد. این تاکید بعدا در اصل سوم متمم قانون اساسی هم می آید که به عرض خواهم رساند. دلمشغولی نمایندگان دوره اول از تعدی ها حاکمان عرفی چنان بود که پیش از تهیه متمم قانون اساسی برای جلوگیری از تجاوز و تعدی آنان به حقوق مردم، به تنظیم و تصویب قانون انجمن های ایالتی و ولایتی پرداختند. گفتنی است که انجمن ها، به معنای عام آن، هم در جنبش مشروطیت و هم در انتخاب نمایندگان دوره اول نقش موثری داشتند.

باهمه اختلافاتی که در میان دربار و مجلس و آخوند های مشروعه خواه و مشروطه طلب وجود داشت ؛ مجلس اول، به تدوین متمم پرداخت گفت وگو بر سر مواد این قانون، به ویژه در مورد نحوه و میزان نظارت آخوند ها بر مصوبات مجلس شورای ملی، به بروز اختلافاتی انجامید که دعوای مشروعه و مشروطه خوانده می شود.

مجلس دوره اول را به حق باید مجلس موسسان به نامیم زیرا قانون های بنیادی کشور در دوره کوتاه 20 ماهه این مجلس تصویب شده است.

در این گفتار با توجه به اهمیت متمم قانون اساسی ، نخست به آن و سپس به قانون انجمن ها خواهیم پرداخت.

1.2.2 **تدوین کنندگان متمم قانون اساسی**

اعضای تدوین کننده متمم قانون اساسی برای تهیه متمم هم از قانون اساسی بلژیک 1831 استفاده کردند. از میان 107 اصل متمم، بر حسب شمارشی که به عمل آورده ام 75 اصل آن یا به تمامی یا با تغییراتی از قانون اساسی 1831 بلژیک گرفته شده است. با آن که قانون اساسی بلژیک در سال 1893 م بازنگری شده بود ولی تهیه کنندگان متمم از همان قانون اساسی 1831 استفاده کردند.

متمم قانون اساسی، پس از کشمکش های فراوان سرانجام به تصویب مجلس رسید و برای توشیح به شاه عرضه شد. محمد علی شاه پیش از توشیح در ۱۴ مهر ۱۲۸۶ خورشیدی (۸ اکتبر ۱۹۰۷) اصطلاح به موهبت الهی را به ماده 35 متمم قانون اساسی افزود. که برابر آن « سلطنت ودیعه ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه تفویض شده است» .

در متمم، مفاهیم نوین «حقوقی» و «سیاسی» با مفاهیم و ارزش های سنتی ما در هم آمیخت از جمله اصل برابری افراد در برابر قانون ، که از موارد مهم مخالفت آخوندها بود، هرچند به ابهام ، اما سرانجام رسمیت یافت.

با قانون اساسی و متمم آن مردم صاحب رای شدند و با تشکیل مجلس، حاکمیت ملی پدید آمد، وضع قوانین بر عهده نمایندگان مردم گذاشته شد؛ دگرگونی استبداد فردی و گسست در حقوق الهی پادشاه رخ داد، دولت خودکامه دگر گشت و شهروند جای رعیت را گرفت؛ مهمتر از همه آن که فرد و حقوق اساسی مردم مانند؛ حق مشارکت در اداره امور خود با تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی، گام های نخستینی برای ایجاد جامعه مدنی؛ بود و سرانجام آن که حدود قدرت حکام ایالات و

ولایات؛ نیز روشن گردید . کوتاه سخن آن که، با شکستن بتها و دور انداختن کلیشه ها، از بیدادگری حاکمان، اعم از عرفی و شرعی، با وضع قانون های نوین کاسته شد. اما، همه این کوشش ها برای زیر بنای اداری، فرهنگی و اقتصادی و ایجاد روحیه و فرهنگ لازم برای رساندن توده های مردم به سطح معقول، در حال شدن بود، که به نابودی کشیده شد .

قانون اساسی ایران از کمیاب ترین قانون های اساسی دنیا ست که بیش از هفتاد سال تداوم یافت و هرگز مردم به آن اعتراضی نکردند؛ بل، درخواست همه میهن دوستان اجرای دقیق آن بود . حال ببینیم متمم قانون اساسی چه پیش بینی های برای کشور داری کرده است.

در متمم قانون اساسی، با همه تقلیدها از قانون اساسی بلژیک، از زبان رسمی یاد نشد با آن که قانون اساسی بلژیک از زبان های محلی و انجمن های فرهنگی نام می بُرد و روش تقسیم کشور را بر اساس زبان قرار داده بود که پایان آن، پس از تنش و کشمکش های فراوان، به فدرالیسم منجر شد. کمی توجه به اوضاع روزمره آن کشور نشان می دهد که این باطل السحر، کار آئی خود را در بلژیک مانند در بسیاری از کشورهای دیگر از دست داده است. بنیانگذاران قانون اساسی ایران، بکارگیری زبان فارسی را امری بدیهی می پنداشتند زیرا پس از یورش تازیان تا تاریخ تنظیم قانون اساسی و متمم آن (نزدیک به 10 سده با احتساب دو قرن سکوت)مردم ایران زبان فارسی را بی داشتن رسمیت قانونی و بی بکاربردن زور بکار می گرفتند.

در متمم قانون اساسی نوآوری هائی، با توجه به قوانین موجود آن زمان، وجود دارد که نشانه آگاهی و دقت نمایندگان دوره اول است.

اصل سوم متمم مقرر می دارد : « حدود مملکت ایران ، ایالات و ولایات و بلوکات آن تغییر ناپذیر است مگر بموجب قانون » همانگونه که در پیش گفتم برابر اصل 19 قانون اساسی دولت افزون بر روبرو بودن با چندگونگی قومی با آز روزافزون حاکمان منصوب ازسوی دربار نیز مواجه بود. از این رو با توجه به آن اصل و اصل سوم ، قانونگذار تعیین حد و مرز کوچکترین نواحی کشور را نیز بر عهده نمایندگان مجلس گذاشت.

اصل دیگر اصل 29 است که به نظرم سرچشمه و اساس تمرکز زدائی در کشور ما می توانست باشد. این اصل نه برگردان، بل اقتباسی از ماده 31 قانون اساسی بلژیک است که ظریفانه تغییری در آن به عمل

آورده اند که بار حقوقی آن را افزایش داده است. برابر این اصل : « منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت و بلوک به تصویب انجمن های ایالتی و ولایتی به موجب قوانین مخصوصه مرتب و تسویه می شود » . اصطلاح منافع مخصوصه جایگزین امور خاصه شده که در بند دوم ماده 87 قانون انجمن ها آمده بود و درباره آن سخن خواهم گفت.

قانون اساسی بلژیک، اصطلاح « منافع انحصاری » هر بلوک یا شهرستان را بکار برده در حالی که قانونگذاران ایرانی به جای واژه انحصاری اصطلاح مخصوصه را بکار گرفتند؛ زیرا وسیع تر از انحصاری بوده و ممکن است منافع مخصوصی انحصاری نباشد مانند آب و آبیاری در بسیاری از نقاط کشور ما.

گفتم می توان این اصل را سرچشمه تمرکز زدائی و سپردن کار مردم به خود مردم دانست ؛ زیرا این اصل در زیر عنوان قوای مملکت آمده است. آغاز این فصل، اصل 26 است که « قوای مملکت را ناشی از ملت می داند . . . ». سپس اصل 27 سه قوه مملکتی را بر می شمارد : قوه مقننه، قوه قضائیه و قوه مجریه . پس از آن اصل 28 است که « قوای ثلاثه مزبوره را همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل » می خواند. سپس تر اصل 29 می آید . این اصل در واقع و عمل، استثنائی بر سه قوه نامبرده وارد کرده است. به این معنا که سه قوه مملکتی در همه امور کشور برابر قانون اساسی حق مداخله دارند به استثنای امور مربوط به منافع مخصوصه. در حقوق قاعده ای است که به اصل استثنا و تخصیص معروف است و فقیهان می گویند « ما من عاماً الا فقد خص » یعنی هیچ قانون عامی نیست که به آن استثنائی و یا مورد خاصی وارد نشده باشد. «مخصّص یعنی آنچه که از دایره شمول عام می کاهد و به این ترتیب منافع مخصوصه استثنا بر منافع عامه و مخصّص قوای سه گانه است که موظف بر اداره منافع عامه هستند ولی نباید در منافع مخصوصه مداخله کنند.

افزون بر دو اصل نامبرده، برای حفظ اعتبار قانون انجمن ها ، فصل ویژه ای هم در متمم قانون اساسی به نام « در خصوص انجمن های ایالتی و ولایتی » مرکب از 4 اصل (90 تا 94) آمده است. با این شیوه قانون انجمن ها از حالت قانون عادی خارج و جزو قانون اساسی گردید. این امر اهمیت فراوانی را که بنیانگذاران قانون اساسی برای انجمن ها قائل بودند نشان می دهد. آنان با تصویب قانون انجمن ها، پیش از متمم قانون اساسی، وبا آوردن فصلی به نام انجمن ها در متمم قانون اساسی، قوه مجریه را وادار می کردند تا هم نسبت به اجرای آن اقدام کند و هم دست دولت ها را از تغییر

قانون انجمن ها کوتاه کند. زیرا با آوردن این چهار اصل، انجمن ها به عنوان جزئی جدا ناپذیر از قانون اساسی شد و تغییر وضع و یا لغو آنان با قانون های عادی امکان پذیر نمی شد.

برابر اصل 90 متمم ، « در تمام ممالک محروسه انجمن های ایالتی و ولایتی » تشکیل می شد و برابر اصل 91 اعضای انجمن ها از طرف اهالی با رای مستقیم برگزیده می شدند. اصل 92 اختیارات انجمن ها را چنین اعلام می کرد: نظارت تامه در اصلاحات راجع به منافع عامه با رعایت قوانین.

اصل 92 را باید مکمل اصل 29 متمم قانون اساسی درباره منافع مخصوصه دانست. زیرا قانونگذار اختیار نظارت بر منافع عامه را هم به انجمن ها واگذار می کند. قانونگذار ایرانی افزون بر منع دولت مرکزی در مورد مداخله در منافع مخصوصه، تدبیری نو اندیشید تا دولت مرکزی نتواند به عنوان منافع عامه به منافع ایالات یا ولایات آسیبی رساند از این روی، نظارت تامه در اصلاحات راجع به منافع عامه برای انجمن ها قائل شد.

دو اصل دیگر در مورد انجمن ها در متمم قانون اساسی می بینیم که عبارتند از اصل 89 در مورد نظامنامه های انجمن های ایالتی و ولایتی است. قانونگذار مصوبه های انجمن ها را نه به عنوان قانون بل، به عنوان نظامنامه می خواند و دو دیگر اصل 99 است که به انجمن ها حق برقراری مالیات ایالتی، ولایتی و بلدی را می دهد.

1.2.3 □□□□□□ □ □□□□□ □□□ □□□□□ □□□□□

در جامعه سنتی آن روز ایران، احساس تعلق به قوم و قبیله و ولایت، بیش از احساس ملی - که تازگی داشت- بود. از این روی، قانون انجمن ها تلاشی برای تشکیل چار چوبی منطقی و قانونی برای مشارکت مردم در سرنوشت و اداره خود با توجه به پیشینه تاریخی آن بود.

قانون انجمن های ایالتی و ولایتی به چهار فصل تقسیم شده است :

فصل اول تشکیل انجمن های ایالتی ، فصل دوم وظایف انجمن های ایالتی ، فصل سوم درباره بودجه و محاسبات ایالت و ولایت و فصل چهارم در تشکیل انجمن های ولایتی است.

در این گفتار من از شرح جزئیات قانون مانند روش انتخابات ، تشکیل انجمن نظارت، شیوه استخراج آراء و اعتراض به انتخابات خود

داری خواهم کرد و تنها به شرح کوتاهی از مواد اساسی و مهم این قانون خواهم پرداخت.

تشکیل انجمن های ایالتی

ایالت برابر ماده یکم قانون انجمن ها « قسمتی از مملکت است که دارای حکومت مرکزی و ولایات حاکم نشین جزء است». قانونگذار آن زمان هر ایالت را صاحب حکومت مرکزی می شناخت که نشان دهنده پیشینه تاریخی ساتراپی، ممالک محروسه و آئین نا متمرکز آن است.

مرکز هر ایالت در این قانون به نام کرسی خوانده می شد. « در مرکز هر ایالتی انجمنی به نام انجمن ایالتی تشکیل می شود که اعضای آن عبارتند از منتخبین کرسی ایالت و توابع آن و مبعوثینی که از انجمن های ولایتی فرستاده می شوند » منتخبین کرسی هر ایالت 12 نفر و مبعوثین هر ولایت یک نفر از هر ولایت بود. هر یک از ایلات که در قلمرو ایالتی سکونت داشتند- یک نفر را از میان خود انتخاب کرده و به انجمن ایالتی می فرستادند. (بند های 2 تا 5 از ماده یکم).

شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندهگان در شهر ها با منتخبین بلوک از لحاظ سن و داشتن سواد متفاوت بود. اعتبار نامه برگزیدگان روستاها را « ریش سفیدان قریه » امضا می کردند.

نکته بسیار جالب که به نظر من در آن زمان، اگر نه بی سابقه، دستکم، کم سابقه بود عبارتست از این که انتخاب شدن حق و تکلیف بود زیرا برابر ماده 10 قانون انجمن ها انتخاب شوندهگان باید قبل از وقت یا خودشان داوطلب انتخاب شدن باشند و یا به تکلیف انتخاب کنندگان قبول انتخاب شدن را نموده باشند. (ماده 10) . یعنی اگر مردم شخصی را برای عضویت در انجمن پیشنهاد کردند؛ در این صورت برای چنین شخصی تکلیف ایجاد می شود هر چند ضمانت اجرائی برای این تکلیف دیده نشده است؛ اما روشن بینی قانونگذاران در مورد احترام به افکار عمومی انگیزه تنظیم این ماده است و می توان نتیجه گرفت که قانونگذاران آن زمان، پیش و بیش از ما اکنونیان، توجه داشتند که برقراری دموکراسی حق و تکلیف است.

دوره نمایندگی اعضای انجمن ایالتی 4 سال بود (ماده 61) ، در پایان هر دو سال ، نصف اعضای به حکم قرعه از عضویت خارج می شدند و به جای آنان اعضای جدیدی برگزیده می شدند.

از موارد دیگر نو آوری در قانون انجمن ها تهیه صورتجلسه های انجمن و تسلیم آن در مدت 48 ساعت به روزنامه نویسان بود(ماده 80 و 81). برابر ماده 83 کلیه اشخاصی که حق انتخاب کردن داشتند و یا در ولایات مالیات بده باشند حق دارند صورت جلسه انجمن را بخواهند و از آن صورت بردارند و توسط روزنامجات منتشر سازند. (ماده 83).

وظایف انجمن های ایالتی

در ماده 87 این قانون وظایف انجمن های ایالتی روشن شده است. که منحصر است به :

- 1- نظارت در اجرای قوانین مقرر؛
- 2- رسیدگی و قرارداد در امور خاصه ایالت . . . ؛
- 3- اخطار و صلاح اندیشی در صرفه و امنیت و آبادی ایالت.

الف - نظارت در اجرای قوانین مقرر :

برابر این بند از ماده 87 ، نظارت در اجرای قوانین به انجمن ها واگذار شده بود. پس از تصویب متمم قانون اساسی اصل 29 متمم، حق رسیدگی و قرارداد منافع مخصوصه و برابر اصل 92 متمم نظارت تامه در اجرای اصلاحات راجع به منافع عامه را نیز به انجمن ها واگذار کرد به این ترتیب صلاحیت و اختیارات انجمن ها افزایش چشمگیری یافت . در نتیجه دولت مرکزی افزون بر تحمل نظارت مجلس شورای ملی، مجبور بود که نظرهای انجمن ها چه در مورد اجرای قوانین و چه در مورد منافع عامه را هم مراعات کند. همانگونه که در بسیاری از کشورهای جهان روش بازبینی و سنجش وجود دارد؛ تعدد مراجع نظارت می توانست از بسیاری از تعدی ها و زیاده روی ها جلوگیری کند

ب- رسیدگی و قرارداد در امور خاصه

منظور از قرار داد در امور خاصه ایالت، اتخاذ تصمیم و تصویب در مورد امور ایالت است نه قرارداد به معنای عقد که در قانون مدنی و یا در حقوق اداری بکار گرفته شده است. همانگونه که در پیش گفته شد اصطلاح امور خاصه در متمم قانون اساسی به منافع مخصوصه دگر گشت. جزئیات امور خاصه در ماده 98 قانون انجمن ها در 24 مورد ذکر شده است.

پ - اخطار و صلاح اندیشی

افزون بر ماده 87، ماده 99 قانون انجمن ها نیز مقرر می دارد « چون انجمن ایالتی بصیرت در امور و حوایج ایالات دارند؛ لازم است اولیای دولت قبل از اقدام به تغییرات در ایالات رای انجمن های مزبوره را بخواهند ولی مجبور به پیروی از آن نیستند».

مواردی هم وجود دارد که دولت باید خواستار نظر و رای انجمن شود مانند موارد مذکور در ماده 100 که عبارتند از تغییر حدود ایالت یا بلوکات و یا مقرر حکومت و در صورت تبدیل مراتع به جنگل. در مورد نحست همانگونه که در پیش گفتم تغییر حدود ایالت ها با توجه به اصل سوم متمم قانون اساسی باید به تصویب مجلس باشد.

قانونگذار پس از بیان جزئیات اختیارات انجمن ها در ماده 98 تعبیر جالبی از این اختیارات و صلاحیت های انجمن ها را به دست می دهد ؛ به این عبارت که برابر ماده 104 : در کلیه امور معاشی و اداره انجمن ایالتی می تواند رای خود را اظهار کند، لکن در امور سیاسی حق مذاکره ندارد. در حالی که همانگونه که در پیش به آگاهی تان رساندم ، برابر اصل دوم قانون اساسی ، مجلس شورای ملی در همه امور اعم از معاشی و سیاسی مشارکت داشت.

برای توضیح بیشتر درباره امور سیاسی و معاشی قانونگذار تبصره ای به عنوان تنبیه به دنبال این ماده آورد که در آن امور سیاسی تعریف می شود به این عبارت : امور سیاسی عبارت از مسائلی است که راجع به اصول اداره و قوانین اساسی مملکت و پلیتیک دولت باشد. به این ترتیب درباره همه اعمالی که راجع به اصول اداره نبوده و با قوانین سیاسی مملکت و سیاست عمومی دولت ارتباط نداشته باشد انجمن ها می توانند رای خود را اظهار کنند. اما همه حقوق انجمن ها درباره منافع مخصوصه ایالت (مندرج در اصل 29 متمم قانون اساسی) هم چنان پابرجا است زیرا اصل 29 متمم قانون اساسی پس از قانون انجمن ها تصویب شده است.

ت - ایرادات انجمن

برابر ماده 103 قانون انجمن ها، آنان می توانند ایرادات و اعتراضات خود را در اموری که راجع به منافع ایالت است و هم چنین اعتراضاتی که در خصوص ترتیب و حوایج ادارات متعلقه به ایالت را به وزارت خانه ها اظهار دارند. برابر این ماده انجمن نمی تواند

در اموری که راجع به منافع ایالت نیست اعتراض کند . در این باره و موضوع اعتراض به ماده 105 توجه فرمائید.

. در ماده 105 آمده است که : ایرادات انجمن در خصوص منافع ایالتی به یکی از ملاحظات سه گانه ذیل راجع تواند شد :

اول - این که در اجرای آن امور منافع مخصوصه آن ایالت منظور نشده باشد؛

دوم - آن که از منافع مخصوصه آن ایالت صرفنظر شده باشد؛

سوم - آن که به ملاحظه منافع دیگر چشم از منافع آن ایالت پوشیده باشند.

تشکیل انجمن های ولایتی

برابر ماده 117 قانون انجمن ها، ولایت قسمتی از مملکت است که دارای یک شهر حاکم نشین و توابع باشد اعم از این که حکومت آن تابع پایتخت یا تابع مرکز ایالتی باشد.

در شهر حاکم نشین هر ولایتی، انجمنی موسوم به انجمن ولایتی منعقد می شود (ماده 118) که اعضای آن مرکبند از منتخبین شهر حاکم نشین و مبعوثینی که از بلوکات و توابع آن ولایت به انتخاب اهالی فرستاده می شوند (ماده 119) . وظایف این انجمن ها مانند وظایف انجمن ایالتی است ولی برابر ماده 124 انجمن ولایتی که جزو ایالتی هستند در مطالب لازمه به انجمن ایالتی . . . رجوع خواهند نمود.

1.2.4 **تشکیل انجمن های ولایتی و ایالتی**

شش ماه پس از قانون انجمن های ایالتی و ولایتی و دو ماه پس از متمم قانون اساسی، مجلس اول، که گفتیم باید آن را مجلس موسسان نامید قانون تشکیلات ایالات و ولایات و دستور العمل حکام را تصویب کرد که پیشینه تاریخی درازی در حقوق ایران پیش از مشروطیت دارد که به خاطر صرفه جوئی در وقت از ذکر آن خود داری می کنم. در این قانون از تقسیمات اداری نامبرده شده که برابر ماده 1 آن مملکت محروسه برای تسهیل در امور سیاسی به ایالات و ولایات منقسم شده است. توجه بفرمائید به اصطلاح « تسهیل در امور سیاسی » تا از امور

معاشی جدا شود و انجمن ها حق مداخله درباره آن را نداشته باشند.

در ماده 2 و 3 این قانون از ایالت و ولایت تعریف شده که همان است که در قانون انجمن ها آمده است. اما در آن زمان شمار ایالات منحصر به 4 ایالت : آذربایجان، کرمان و بلوچستان، فارس و خراسان. بود.

در ماده 4 قانونگذار افزون بر انجمن های ایالتی، ولایتی و بلدی ایجاد دوایری را پیش بینی می کند. این دوایر به دوایر محلیه موسوم خواهد بود. این دوایر درمقابل دوایر مرکزیه است که عبارت بودند از شعب وزارت خانه ها. در همان ماده 4 قانونگذار دوایر را به سه گونه تقسیم می کند :

نخست از حیث وظایف، به دوایر اداریه و عدلیه تقسیم کردند تا احترام قانون اساسی درباره اصل تفکیک قوا پابرجا بماند؛

دو دیگر از حیث قلمرو که دوایر اداریه را به دوایر ایالتی، و ولایتی و بلوکی تقسیم کردند.

سوم از حیث اختیارات دوایر محلیه به دوایر تابعه و متبوعه چنان که بلوک در اختیارات تابع اداره ولایات است و قریه تابع اداره بلوک .

این قانون بیشتر جنبه حقوق اداری دارد و وظایف و حدود اختیارات ودوایر و ادارات محلی را روشن می کند.

ماده 10 وظایف حکام به طور عمومی عبارتست از : حفظ منافع دولت و ملت - اجرای قوانین و نظام نامه ها و دستورالعمل های ادارات متنوعه و قراردادهای انجمن های ایالتی و ولایتی. قرار داد به همان معنای تصمیم . بنا براین ریاست قوه اجرائیه انجمن ها خواه ایالتی و یا ولایتی را فرمانفرماها و حاکمان بر عهده داشتند که بگونه ای کلی حاکمان باید فواید مملکت و منافع اهالی را در نظر داشته باشند و احتیاجات آنها را بفهمند. در این ماده اجرای قراردادهای انجمن هم جزو وظایف حکام است که صحیح به نظر نمی رسد و انجمن ها باد ارکان اجرائی خود را داشته باشند.

در همان حال حاکم نماینده دولت هم هست و نظارت در تمام امور کشوری برعهده اوست (ماده 11) با توجه به سابقه بد حاکمان در

دوره قاجاریه قانونگذاران دوره اول مجلس همه کوشش خود را بکار بردند تا اختیارات و وظایف حکام را به نحو مشروح بیان کنند از این روی مواد بسیاری برای آنان آورده اند و از ماده 10 تا ماده 90 ویژه این موضوع است. از جمله درموضوع انجمن ها حاکمان باید مواظب باشند که انجمن های ایالتی و ولدی از حدود وظایف خود خارج نشوند (ماده 19) .

در کتاب تازه خود به نام تمرکز زدائی و خود مدیری، مقایسه ای میان قانون انجمن ها و منشور اروپائی خودمدیری محلی، که در سال 1985 به تصویب اتحادیه اروپا رسیده است، به عمل آورده ام. منشور خود مدیری محلی اروپائی، شرایط و کارکرد های جامعه خود مدیر را به نحو روشن و تفصیلی یاد آورده است تا کشورهای اروپائی با استفاده از آن بتوانند تلفیقی میان دو اصل یکپارچگی سرزمینی و تفویض کار مردم به مردم بعمل آورند. این مقایسه نشان از آن دارد که قانون انجمن ها هنوز هم با اصول مورد قبول جهان متمدن و دموکرات همخوانی دارد. چند نمونه از این مقایسه را می آورم. مانند :

▪ منشور اروپائی ذکر خود مدیری اجتماعات محلی در قانون اساسی و یا در قانون عادی را توصیه کرده است ، که مورد ایران را به عرض رساندم ؛ .

- ماده سوم منشور اروپائی ، مقرر می دارد که حقوق جامعه های محلی بوسیله انجمن هائی که مرکب از افراد برگزیده مردم محل هستند تحقق پیدا می کند. انتخابات باید همگانی، آزاد، با رای مخفی و مستقیم مردم باشد. انجمن ها می توانند دارای ارکان اجرائی- مسئول در برابر انجمن ها - باشند.

در ایران برابر اصل 91 متمم قانون اساسی و مواد 2 تا 10 قانون انجمن ها اعضای انجمن ها بلا واسطه از طرف اهالی انتخاب می شوند. اما از ارکان اجرائی آن ذکری نشده است.

- منشور خود مدیری اروپائی به جای منافع مخصوصه و یا امور خاصه اصطلاح صلاحیت ذاتی را بکار برده و ارکان اجرائی را مشخص کرده است. متمم قانون اساسی و قانون انجمن ها صلاحیت ها را تعیین کرده که باید بازنگری شود و ارکان اجرائی را باید به قانون انجمن ها افزود.

▪ منشور اروپائی خود مدیری محلی، صلاحیت های اساسی جامعه محلی را هنگامی معتبر می داند که بوسیله قانون اساسی و یا قانون عادی کشور تعیین شود.

در ایران متمم قانون اساسی مشروطیت، اصل 29، همان گونه که به آگاهی تا رسید ترتیب و تسویه منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت را از صلاحیت عام قوای سه گانه خارج کرده و بر عهده انجمن های ایالتی و ولایتی قرار داده است. ماده 98 قانون انجمن ها، صورت ریز اموری را که بر عهده انجمن هاست قید کرده است.

- برابر با منشور اروپائی خود مدیری، برای هرگونه تغییر و یا تحدید حدود یک جامعه محلی، دولت باید پس از مشورت با آن جامعه، از راه همه پرسی، در مواردی که قانون اجازه می دهد، عمل کند. در ایران، همانگونه که به آگاهی تان رسید اصول نوزده قانون اساسی، اصل سوم متمم و ماده 100 قانون انجمن ها موضوع را روشن کرده است.

سخن آخر ان که :

برای حفظ تعادل میان دو اصل یکپارچگی سرزمینی و واگذاری کار مردم به مردم از طریق خود مدیری، هیچ قاعده کلی و جهان شمولی وجود ندارد. ساختار نا متمرکز (به معنای عام آن) بر اساس همه یا هیچ نیست؛ بل، بر کم و بیش بودن استوار است. نظام کلی کشور، ساختار نظام، نوع حاکمیت (حاکمیت قومی جداگانه و یا اقلیتی غیر از اکثریت عددی مردم)، موقعیت جامعه محلی خود مدیر (در داخل کشور و یا در نواحی پیرامونی)، وسعت جامعه محلی، پیشینه دار بودن همزیستی اقوام و ملت ها و از همه مهم تر، فرهنگ سیاسی - اجتماعی مردم همه عواملی هستند که به اتخاذ این روش اثر می گذارند.

کشورهای گوناگون برحسب این عوامل، محدودیت های برای خود مدیری بر می گزینند تا تعادلی میان دو اصل، یکپارچگی سرزمینی و واگذاری کار مردم به مردم، برقرار شود. محدودیت ها بر دو گونه است : محدودیت های حقوقی (مانند تعیین اختیارات و صلاحیت های جامعه خود مدیر) و محدودیت های سیاسی 0 مانند آنچه در روسیه فعلی درباره چینی ها و اینگوش اعمال می شود)، که هم در کشورهای فدرال و هم در کشورهای که دارای ساختار خود مدیری هستند، بکار گرفته می شود.

در کشورهای تاریخی که همزیستی اقوام سابقه ای چند هزار ساله دارد نباید از استعمار داخلی و ستم مضاعف سخن داشت، زیرا نظام های خود

کامه به همه ستم روا می دارند و به قدرت رسیدن آنان به معنای توانمندی قوم ویژه ای نبوده و نیست. در این گونه کشورها، اراده مشترک و قبول سرنوشت مشترک، اقوام مختلف را با همه گوناگونی ها در زبان و آداب به همدیگر پیوند میزند. این مقوله، خوبی در مورد ایران صادق است که در آن قوم های ایرانی با همدیگر نقش اساسی خود را از آغاز تاریخ ایفا کردند و بنیان ملتی به نام ملت ایران را گذاشتند.

تجربه جوامع دموکرات و آزاد نشان می دهد که تحقق آزادی و تضمین آن، جامعه را به تشکیل خرده اجتماع نمی کشاند، بل، راهی به دیار همزیستی و همیاری می گشاید و بنا به گفته ادگار مورن جامعه شناس فرانسوی، یگانگی چند گونه (Unité multiple) بوجود می آورد. بر عکس در جوامعی که دگر اندیشی جرم تلقی می شود، راه تبادل فکری و بهزیستی اجتماعی مسدود می گردد و حاکمان با سرکوبگری در پی یگانگی و یک پارچگی می روند که گروه های گوناگون آن را بر نمی تابند.

در این راستا، باید به این نکته توجه داشت که در جوامع دموکراتیک، آزادی و حقوق شهروندی، تنها به معنای برابری در برابر قانون نیست، بلکه به معنای برابری در برابر فرصت و امکانات است. این امر، نیازمند ایجاد شرایطی است که به همه افراد جامعه، امکان دسترسی به حقوق و فرصت ها را بدهد.

نخست، گزینش رژیم سیاسی متناسب با ساختار جامعه و دیگر گزینش تشکیلاتی مناسب با رژیم سیاسی. در گزینش نظام سیاسی باید طوری رفتار شود که همه نهاد های سیاسی با واقعیت های اجتماعی تطبیق کند تا ثبات جامعه برقرار شود و در برقراری نهاد ها باید اصل تفکیک قوا، همراه با هماهنگی، همکاری مورد توجه قرار گیرد.

از این روی قانون اساسی خوب آن چنان قانونی است که بیان کننده روابط اجتماعی در قالب اصول حقوقی باشد. هر اندازه قانون اساسی با روابط اجتماعی بیشتر تطبیق داشته باشد به همان اندازه ثبات سیاسی و اجتماعی در کشور بیشتر خواهد بود. وضع قانون بدون توجه به واقعیات تاریخی و خاستگاه اجتماعی آن؛ یا قابل اجرا نخواهد بود و یا این که اجرای اجباری آن از اسباب اغتشاش خواهد شد.

برای داشتن ایرانی آزاد و مستقل که بر اساس احترام به حیثیت بشر، آزادی، دموکراسی، برابری و حقوق جهانی بشر پایه گذاری شده باشد، افزون بر تغییراتی که لازمه هر قانون کهنی است، برای جلوگیری از هر گونه مداخله بیگانگان و تشویق مشارکت فعالانه

مردم، باید بپذیریم که واگذاری قدرت تصمیم گیری و اجرا به استان ها (ایالات)، شهرستان ها (ولایات) و دهستان ها (بلوکات) - روشهایی که راه های کلی آن به وضوح در قانون اساسی پیشین و قانون انجمن های ایالتی و ولایتی وجود دارد- می توان به خود مدیری واقعی رسید و از خطر تفرقه رهایی یافت.

سمینار مسائل ملی - قومی : متن حسن بهگر

مساله اقوام در ایران، مشکلات و چاره ها

حسن بهگر

سرسخن

ایران به عنوان یک کشور جهان سوم ولی با تمدن دیرین و تاریخی کهنسال با مشکلات زیادی روبرو است. مشکلات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیازمند پژوهش و بررسی دقیق و دور از حب و بغض ویژه خود است. بدیهی است که در نگارش تاریخ ما هم تحریف راه یافته و هم بسیاری نکات مبهم و تاریک مانده است، وظیفه ی روشنفکران و نخبه گان جامعه یافتن این تحریفها و نقد و جستن چاره برای این مشکلات است.

ما با انقلاب مشروطیت از صورت رعیت به شهروند در آمدیم، ولی حکومت قانون و آزادی و حقوق شهروندی و قانون انجمن های ایالتی و ولایتی در اثر سه کودتای محمدعلیشاه و کودتای 1299 و کودتای مرداد 32 ناکام ماندند. این که چرا با همه ی فداکاری مبارزان راه آزادی در این سد سال در مبارزه با عوامل ارتجاع داخلی و عوامل استعمار موفق نشدیم، خود نیازمند پاسخ به این پرسش اساسی است که آیا ما در این سد سال کوشش کردیم که عدالت سیاسی و حقوق برابر شهروندی را تحقق بخشیم؟

پاسخ منفی است؛ همبستگی مبارزان راه آزادی در پای رهائی خلقها، عدالت اجتماعی و آخرین بار در سال 57 در پای اسلام «عزیز» قربانی شد. ما حقوق طبیعی و انسانی و گوهر آدمیت را هیچ شمردیم، در حالی که بینش «علمی» که آزادی و دموکراسی و حتا اعلامیه حقوق بشر را متعلق به بورژوازی میداند و کوشش برای استقرار آن را مردود می‌شمارد، یکی از اساسی‌ترین علت‌های شکست ما بوده است.

گرفتاری واژگان

از آن جا که واژه‌ها دارای مفاهیمی قراردادی هستند، اگر آشفتگی در این مفاهیم ایجاد شود و هرکس معنای خاص خودش را از آن بیرون بکشد، نمیتوانیم با هم ارتباط درست برقرار کنیم. واژه‌ها یک معنای دستوری و یک معنای تاریخی دارد. اما مراد ما بیشتر واژه‌هایی است که همزمان با آشنائی ما با دنیای مدرن، به‌ویژه با جنبش مشروطیت به‌زبان ما راه یافته و یا در برابر واژه‌های فرنگی، واژه‌هایی به‌کار گرفته شدند، به‌ترتیبی که معنای قدیمشان به‌کلی متحول شد. از آن جمله است «دولت»، «کشور»، «مساوات»، «برابری»، «ملت» «مشروطیت». این واژگان را میتوانیم واژگان قراردادی بنامیم. البته در برخی موارد نیز کلمه‌هایی در جای خود ننشسته و به‌جای هم به‌کار برده شده‌اند، مانند حکومت و دولت و حاکمیت ملی و حاکمیت ملت که هنوز بحث انگیز هستند.

با احساس به‌لزوم چنین نیازی بود که زنده یاد علی اکبر دهخدا اقدام به‌گردآوری لغت‌نامه کرد. اما همت آن مرد همتا نیافت و جز انگشت شماری به این کار نپرداختند و هنوز فرهنگ سیاسی کاملی نداریم.

ملت

در کشورهایی که جنگ کمتری داشته‌اند، مفهوم «ملت» و «وطن» اهمیت بسیار کمتری داشته است تا کشورهایی که همواره مورد هجوم و حمله بوده‌اند. ایران که به‌درستی دل جهان نامیده شده و حلقه‌ی اتصال آفریقا و آسیا و اروپا می‌باشد، همواره مورد یورش همسایگان و بیگانگان قرار داشته است.

برخی ملت ایران را که یکی از دیرینه‌ترین تمدن‌های بشری همچون هند و چین است، به‌زیر پرسش می‌برند و ایران را در برگیرنده‌ی ملیت‌ها میدانند که معلوم نیست چه معنایی دارد.

در عرف سیاسی ملت عبارت است از کلیه اتباع کشور- دولت صرفنظر از کثرت یا وحدت اقوام آن. هریک از شهروندان در داخل کشور افزون بر هویت قومی، یک هویت ملی دارد. اوراق هویت او برگ تابعیت اوست که در آن «ملیت» او منعکس است. ملت با متمایز شدن از قوم واحدی سیاسی پدید می‌آید؛ بنا بر این تعریف، شما از قوم می‌توانید به ملت بیایید، ولی از ملت به قوم نمی‌توانید بروید و اگر مخالفان جز این می‌دانند، تعریف خود را به روشنی ارائه بدهند تا ما بدانیم منظور از به‌کار بردن «ملیت‌های گوناگون» چیست. مدعیان جدائی بگویند این حکم قاطع جدائی را چه مرجعی صادر کرده است و از چه کس و کسانی نمایندگی جدائی دارند؟

اما امروز برخی خواسته‌های خود را زیر عنوان ضعف و نارسائی واژگان فارسی می‌پوشانند از آن جمله این حرف که کلمه‌ی قوم تحقیرآمیز است و یا معادل اروپائی ندارد و یا این که قوم را برابر ملت می‌گیرند، یعنی در حقیقت مفهوم وطن را تا سرحد محله‌ی زادگاه خود پائین می‌آورند، درحالی که در کشورهای پیشرفته «میهن» مفهوم گسترده‌تر و پیشرفته‌تری را در بر می‌گیرد که با روزگار نو مطابقت دارد. در بیشتر جامعه‌های غربی ارتباطات خویشاوندی، محدود به خویشاوندان درجه‌ی اول و دوم است، در حالی که در جوامع کوچک در آسیا یا آفریقا تمامی اعضای یک طایفه خود را خویشاوند هم می‌دانند. جامعه‌شناسی غرب به‌ویژه آمریکا بسیار دیر به فکر این تعاریف افتاد، برای نمونه جامعه‌شناسان هنگامی که با مشکل سیاهان مواجه شدند، چنین استدلال کردند که یک عده‌ای که در جامعه کثرت‌گرا متمایز از دیگرانند و اینها اقلیت قومی هستند. اگر بپذیریم که در علوم انسانی با فکر سر و کار داریم و در علوم طبیعی است که به توصیف و تبیین می‌پردازیم، برای درک مسائل مشخص ایران باید اول شرائط تاریخ چند هزار ساله آن را بررسی کرد. عده‌ای ملت ایران با سابقه‌ی چند هزار ساله در محدوده‌های جغرافیائی معینی با حکومت مشخص و دستگاه دیوانسالاری و... را منکر می‌شوند و آن وقت در پی قالب‌های مصنوعی هستند تا بتوانند به اقوام عنوان ملت بدهند. این که این کارها به سود این مردم یا ملت ایران تمام می‌شود یا نه، مساله آنان نیست؛ این که به چه مناسبت پارلمان اروپا نمایندگان را به عنوان ملت‌های فدرال ایران دعوت می‌کند یا این که چرا آمریکا امپریالیسمی که مدعی جنگیدن با آن هستند، میلیون‌ها دلار به مدعیان نمایندگی آذربایجانی، بلوچ و کرد اختصاص می‌دهد، توجهی نمی‌کنند، باید آیه‌ای که خوانده‌اند به هر ترتیب شده است، درست در بیاید، گرچه فاجعه‌ای عظیم از خونریزی و برادرکشی را دامن بزند.

کوتاه سخن این که دولت ملی مدرن در ایران گرچه روندی پیچیده را طی کرده، اما پس از مشروطه به ثمر رسیده و از یک دولت ایلاتی به دولت مدرن گذار کرده و هویت‌های قومی تبدیل به هویت‌های ملی شده است و جنگ 8 ساله اخیر با عراق به نظر بسیاری از کارشناسان (مانند چنگیز پهلوان) به فرایند ملت‌سازی ما بسیار یاری رسانده است. بدین سبب سخنان کسانی که از «بحران ملت» در ایران سخن می‌گویند، پایه‌ی چندانی نمی‌توان متصور شد. چون ملت ایران هزاران سال با هویت ایرانی زیسته است و حتی حکومت انترناسیونال اسلامی ایران با همه‌ی تلاش برای تخریب هویت ملی در مواقع تنگنا همچون تجاوز عراق و بحران انرژی هسته‌ای متوسل به ناسیونالیسم می‌شود. این بازی الاکلنگ حکومت اسلامی هم برای سرنوشت این حکومت و هم ایران شوم و بد سرانجام است.

قوم- قبیله- عشیره- طایفه- ایل

شک نیست فلات ایران پیش از آمدن آریائی‌ها دارای تمدنی درخشان بوده است، شهر موهنجودارو که در پاکستان فعلی قرار دارد، نمونه بارز آن است. ولی کم کم ایرانی‌ها که اقوامی کشاورز و دامدار بودند و بیشتر آماده جنگ پا به عرصه تمدن گذاشتند. هگل ایرانیان را به درستی اولین امپراتوری جهان لقب داده است که از اقوام گوناگون سازمان یافته است، اما این تمدن بارها مورد تهاجم قرار گرفت و موجب شد که ایرانی‌ها دوباره و چندباره به زندگی ایلی و عشایری پناه ببرند.

پیش‌تر برای این نام‌ها تعریف خاصی نبود و اغلب به جای هم بکار برده می‌شد. در این جا کوشش می‌شود که با مراجعه به فرهنگ‌های گوناگون معنای آن‌ها را روشن کنیم.

طایفه: کلمه‌ای است عربی و عبارت از واحدی از قومی که در دهات اسکان یافته و کوچ نمی‌کند و متشکل از اجزای کوچ‌تری مانند تیره، اولاد یا دودمان و سرانجام خانوار تشکیل می‌شود.

ایل: ایل کلمه‌ای است ترکی، عبارت از واحدی سیاسی و اجتماعی است که اسکان کامل نیافته و در چادر زندگی می‌کند، از جهاتی مانند طایفه است با این تفاوت که جمعیت ایل بزرگتر از طایفه است، دارای سرزمین بزرگتری است و رهبر یا رهبران ایل از قدرت بیشتری برخوردارند.

سلسله مراتب رهبری در نظام سنتی ایلی عبارتند از خان یا خوانین-

کدخدایان- ریشسفیدان- افراد معمولی، سازمان اجتماعی ایل قبیله‌ای است و شیوهی معیشت آن عمدتاً دامداری است.

در تعریف قوم آمده است: گروهی از افراد جامعه که اکثراً دارای مشترکات خونی، فرهنگی و زبانی هستند.

{قبیله: گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند. (از برهان) (غیاث اللغات رویه 164) گردآوری غیاث الدین محمد بن جلال الدین شرف الدین رامپوری به سال 1242 هجری قمری- پوشینه 2 به کوشش محمد دبیر سیاقی، از انتشارات معرفت)

قبیله نظام عشیره‌ای است که افراد آن را پیوندهای خونی متحد کرده و جامعه‌ی مستقل و بسته را تشکیل داده است.

قوم در فرهنگ غیاث اللغات بالفتح (و به نقل از شرح نصاب یوسف) گروه مردان تعریف شده است. خوب می‌دانیم که ملت هم پیش از مشروطیت به معنای امت بکار می‌رفت.

قوم: گروهی از مردم که دارای ویژگی‌های تاریخی، نژادی و زبانی یکسان هستند. - آنها که با شخص نسبت خویشاوندی دارند.

قومیت: اشتراک گروهی از مردم، زبان و آداب و رسوم که مایه‌ی پیوند و اتحاد زبان می‌شود. «فرهنگ سخن- دکتر حسن انواری»

برای کامل کردن تعریف قوم به آقای دکتر هوشنگ کشاورز مراجعه کردم که عمری را در پژوهش اقوام گذرانده است، ایشان ضمن تأیید تعریف بالا افزودند که در قوم افراد خود را از نیای مشترک می‌دانند، ضمن این که افراد آگاهی و وجدان بیدار به عضویت در آن قوم دارند.

عشیر: (بروزن فقیر) به معنی کسی که با کسی به یک جا زندگی کند و به معنی خویشاوند و همسایه و به معنی دهم حصه از چیزی (از کشف و موید) (غیاث اللغات، پوشینه دوم، رویه 82)

عشیره- خویشان و تبار اهل خانه (از منتخب) همانجا{

بدیهی است برای پژوهش در قبیله نمی‌توان در اروپا به تحقیق پرداخت، چون حدود 2000 سال است که قبایل در این منطقه مضمحل شده‌اند، در صورتی که در آفریقا و عربستان و خاورمیانه و ایران هنوز به جوامعی که ساختار قبیله‌ای دارند، بر می‌خوریم. افزون بر آن برای اقوام ایران و افغانستان نمی‌توان تعریف معینی عرضه کرد (نک-

ناسیونالیسم در ایران- ریچارد کاتم). اما آشکار است که قوم معمولا بر پایه‌ی همبستگی خونی شکل گرفته است و حتا در گذشته بسیاری از مناطق به نام حاکم آن منطقه نامگذاری شده بود. بدین سبب برخی به بهانه این که در غرب تعریفی برای قوم موجود نیست، از روی تعصب قوم را ملت نام نهاده و به ناسیونالیسم ملی که در غرب رایج است، تعمیم داده‌اند. منظور آنها از ستم ملی در حقیقت ستم قومی است، اما از آن جا که در ایران قوم به معنای نیای واحد و همخونی موجود نیست، یا در همه جا صدق نمی‌کند، ناگزیر شده‌اند در برابر قوم ترک، قوم فارس بتراشند. ما قومی به نام فارس نداریم، ولی می‌توانیم بگوئیم اقوام فارس زبان یا بهتر بگوئیم، از خانواده زبان‌های ایرانی داشته‌ایم که البته در این صورت کردها، لرها، آذربایجانی‌ها، سمنانی‌ها، سنگسری‌ها، مازندرانی‌ها، گیلک‌ها و ... هم شامل می‌شوند. ولی ملت فارس هم نداریم. آن چه در ایران بوده است، ایل بوده که ترکیبی از اقوام بوده که لزوما همبستگی خونی نداشته‌اند. هیچ قومی خالص نیست و حتا قوم یهود که یهودی بودن را خصیصه‌ای مادرزادی می‌شناسد، بر نژاد و مادرزاد بودن افراد تاکید دارد و دین و زبان مشترک دارد، قوم خالصی نیست، زیرا کشتار یهودیان در اروپا در هنگام جنگ‌های صلیبی و سپس بروز طاعون در این منطقه بسیار از شمار آنها کاست. مدارک تاریخی نشان می‌دهد که اکثریت بزرگی از یهودیان از قوم خزر هستند به همین سبب اگر واقعا ترکان به دنبال معنی قوم خالص ترک می‌گردند، در اسرائیل باید به دنبال آن بگردند که متاسفانه به زبان ترکی سخن نمی‌گویند. به هر حال در آن منطقه به اندازه کافی فلسطینی و اسرائیلی و دروزی به برادر کشی پرداخته‌اند و مدعی جدیدی لازم نیست ولی مرادم این است که ضمن آن که قوم را نمی‌توان منکر شد، تعریف مشخصی هم از آن نمی‌توان ارائه داد و ایل و قبیله و قوم هر چه که بنامیم، خویشاوندی و رابطه‌ی خونی با هم دارند و رابطه فرد با خان‌سالار و ایل‌سالار است نه دولت، اما رابطه‌ی افراد ملت با دولت است. به هر حال آن مردمانی که به زبان یا گویش دیگری جز زبان فارسی در ایران سخن می‌گویند، ما به تسامح و به پیروی از رسم رایج در این جا قوم می‌خوانیم. تمایز قوم با ملت این است که شما می‌توانید ترک تابعیت ملی کنید و تبعه‌ی کشور دیگری شوید، ولی هرگز نمی‌توانید از قومیت خود استعفاء بدهید. بلوچ، بلوچ است و بلوچ هم باقی می‌ماند. ما در این جا که پناهنده شده‌ایم، اقلیت قومی محسوب می‌شویم، می‌توانیم تابعیت فرانسوی بگیریم، ولی در این جا ملت ایران محسوب نمی‌شویم. من در درجه اول ایرانی هستم، بعد آذربایجانی، بعد ...

مفهوم وطن به معنای زادگاه گرچه با نام ملت پس از مشروطیت در هم آمیخته، ولی بسیار پیش از اروپا در ایران رایج بوده است، این که این اقوام داوطلبانه در 2500 سال پیش به هم پیوسته‌اند، خود نمونه و الگوی جالبی در تاریخ است که باید آن را قدر دانست. اما مفهوم مدرن ملت- دولت که پدیده‌ای نوئی است، بر اساس روزگار نو و مدنیت استوار است و با مشروطیت پدیدار شد و در این تعریف جدید دیگر همبستگی خونی مطرح نیست و انتخاب رؤسای سیاسی از این قید آزاد می‌گردد، در حالی که در سیستم قومی اساس بر خویشاوندی و قومیت است. در تعصب قومی، قومیت، زبان و آداب و رسوم مقدس انگاشته می‌شود و برای گرفتن قدرت سیاسی آن را به یک پلاتفورم سیاسی تبدیل می‌کنند، تبلیغ و ترویج نفرت از اقوام دیگر سرلوحه‌ی مبارزه آنها می‌شود. در مفهوم ملت می‌توان به‌سوی دموکراسی حرکت کرد و در دموکراسی است که مردم بر اساس آراء و عقاید خود نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند نه بر اساس قوم و عشیره و وابستگی خونی و یا قبیله و ایل.

پیش‌تر در اروپا خانواده‌ها محل تولید اقتصادی نیز بودند، اما از هنگامی که کارگاه و کارخانه تأسیس شد، کار از خانواده جدا شد، حتا در تفکر چپ مارکسیست- لنینیستی مفهوم ملت از آنجا که فعالیت‌های مربوط به‌گردش سرمایه را امکان‌پذیر می‌سازد، یک قدم به‌جلو تلقی می‌شود، چون نظام قبیله‌ای و ایلی به‌بورژوازی مجال رشد نمی‌دهد. ولی می‌بینیم که بسیاری در عین مارکسیست بودن طرفدار ساختار اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری هستند.

تعیین یک زبان به‌عنوان زبان رسمی در کنار آموزش زبان محلی نقش بسیار مهمی در پیوستگی و همبستگی ملی دارد. در بسیاری از کشورها گویش‌ها و لهجه‌ها و زبان‌های متفاوتی بوده و سپس یکی غالب شده است. برای نمونه در فرانسه 17 زبان وجود داشت، ولی پس از انقلاب کبیر فرانسه به‌ویژه در زمان ناپلئون زبان پاریس و حومه‌اش زبان رسمی فرانسه شد. در قرن 17 تنها 25 % از مردم انگلیس به‌زبان انگلیسی امروزی صحبت می‌کردند. بعد از استقلال ایتالیا تنها 2.5 % از جمعیت آن کشور به‌زبان ایتالیائی امروز گفتگو می‌نمودند، نیاز به‌آموزش همگانی و زبانی مشترک، آنان را واداشت که یک گویش را به‌زبان سراسری کشور تبدیل کنند. امروز بسیاری از تالش‌ها هم تالشی، هم

گیلکی، هم ترکی و هم فارسی می‌دانند. گیلک‌ها هم همینطور. کسی می‌گفت در سنگسر دو دهکده هست که ساکنان آن زبان همدیگر را نمی‌فهمند.

قدرت حکومتی در رواج و تبلیغ زبان بسیار مؤثر بوده است، اما نه همیشه، چنان که با همه‌ی فشاری که حکومت شوروی به جمهوری‌های مانند تاجیکستان آورد و حتا خطشان را تغییر داد، ولی زبانشان را نتوانست بگیرد. برعکس، کار فرهنگی مؤثرتر و ماندگارتر بوده؛ چیرگی و برتری فرهنگی در نفوذ زبان رل مهم‌تری داشته است. زبان عربی بر ما چیره شد و نفوذ بسیار کرد به‌طوری که بسیاری از آثار علمی و فلسفی ما به‌زبان عربی بود و هنوز بسیاری از واژه‌های عربی در زبان ما موجودند و کاری نمی‌شود کرد، چنان که هیچ زبانی مصون از کلمه‌های بیگانه نیست؛ اما نکته مهم این است که بسیاری از کشورها مانند مصر و سوریه و ... زبان خود را از دست دادند، اما ما زبان خود را حفظ کردیم.

مغول‌ها امپراتوری بزرگی به‌وجود آوردند، ولی به‌علت ناتوانی فرهنگی موفق به‌استیلای زبان خود نشدند، لمبتون می‌نویسد که مغول‌ها حتا برای گردآوری مالیات ناتوان بودند و ناچار افرادی را از چین برای بخارا استخدام کردند؛ اگر مغول‌ها زبان فارسی را رایج کردند، لطفی به ما نداشتند برای اداره کشور به‌دیوانسالاران نیاز داشتند و این دیوانسالاران جز ایرانیان نبودند. در حمله عرب‌ها نیز چنین بود و زبان فارسی زبان دیوانی بود تا زمان حجاج پسر یوسف که به‌عربی برگرداندند. ابوالفضل بیهقی خاطرنشان می‌کند که حاکمان آنان را مجبور کرده بودند که به‌جای کلمه‌های فارسی، عربی به‌کار ببرند، اما به‌هرحال زبان فارسی زنده ماند. این زنده ماندن نه به‌این سادگی بوده است، برای دریافتن این تب و تاب تاریخی بنگریم به‌دوران محمود غزنوی که شاعران نامداری چون عسجدی، عنصری و منوچهری دامغانی و ... می‌زیسته‌اند و مقرری هم از دربار دریافت می‌داشتند، چرا که سلطان می‌خواست نشان بدهد طرفدار شعر و ادب فارسی است، اما در رساله‌ای که منسوب به‌بیهقی است، نوشته شده که دبیران موظف بوده‌اند که دربرابر واژه‌های فارسی کلمه‌ی عربی بگذارند:

«بدانک به‌جای بستاخ انبساط نویسند، به‌جای شوریدگی اضطراب نویسند به‌جای یاری‌خواستن استغاثه نویسند، به‌جای زر وسیم مال صامت نویسند، به‌جای رستگاری خلاص نویسند، به‌جای آرزومندی تمنا نویسند، به‌جای ترسانیدن تهدید نویسند به‌جای یاری دادن اعانت نویسند و...»

گرچه زبان را با کلمه‌های بسیار عربی آمیختند، ولی آن را نتوانستند از بین ببرند. این اوامر حکومتی انگیزه‌های به‌وجود آمدن شاهنامه‌ی فردوسی را برای ما روشن‌تر می‌کند. امروز زبان انگلیسی، فرانسه و آلمانی در کشورهای آسیائی و آفریقائی جاری است، اما همه جا به‌ضرب و زور همگانی نشده است، بلکه پشتوانه‌ی آن یک فرهنگ برتر و تکنولوژی بالاتر است.

ایلات به‌منزله‌ی کنفدراسیون اقوام ایران

برخی طوری سخن می‌گویند که گوئی اقوام متمایز و جدا از هم در ایران به‌زندگی ادامه داده‌اند و وحدتی هم بینشان نبوده است که سخن درستی نمی‌تواند باشد. البته به‌سبب ساختار ایران در طی تاریخ همواره مورد تهاجم بوده است و نمی‌توان تعریف کلی برای اقوام ایرانی ابداع کرد و آن را به‌همه‌ی آن‌ها تعمیم داد و گرچه برخی اقوام نیز مانند لرهای بختیاری به‌صورت فدراسیون به‌زندگی خود ادامه داده‌اند، اما واقعیت آن است که مردم ایران ناچار شده‌اند برای دفاع از خود به‌همبستگی نسبتاً ثابت ایلی پناه ببرند یا این که بنا به‌خواست شاهان و یا بزرگان خود در ایل ادغام شده و با یکدیگر همکاری کرده‌اند. حتا بسیاری از اهالی تهران هم سن و سال من ایل هداوند را به‌خاطر دارند که رهبر این ایل «سرهنگ هداوند» بود و بین ورامین و پلور، ییلاق قشلاق می‌کردند.

در ایل شاهسون کنفدراسیونی از اقوام بوده که برای پاسداری از سلطنت صفویه تشکیل شد که تقریباً گارد شاهی محسوب می‌شد و ... حال بنگرید عده‌ای نیز به‌تازگی از قشقائستان سخن می‌گویند که واقعا به‌شوخی بیشتر شبیه است. حتا کردها که از نظرزبان و همگونی بیشتری برخوردارند، با تاریخ ایران پیوستگی ناگسستنی دارند و به‌درستی خود را پایه‌گذار اولین پادشاهی در ایران و مادها می‌دانند. آکادمیسین‌های روسی در باره‌ی جمهوری آذربایجان می‌گویند:

«در اوایل سده‌های میلادی آذربایجان بارها در معرض هجوم قبائل ترکی زبان قرارگرفت.

در سده‌های 5 تا 7 و 11 تا 12 آن‌ها به‌صورت گروه‌های کثیر و متمرکز به‌سرزمین ما آمدند. با ورود و سکنا گزیدن این قبائل رفته رفته زبان ترکی بر زبانی که مردم آذربایجان مدتهای دراز با آن گفتگو می‌کردند، برتری یافت. از این رو زبان‌های اصلی این کشور، آذری و ارانی، با سرسختی و نیروی فراوان مقاومت ابراز نمودند.» (دکتر

عنایت الله رضا - مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی به نقل از اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول رویه 566 و 567 (تاریخ آذربایجان در سه پوشینه با مسئولیت انستیتوی تاریخ آکادمی علوم در سال 1958 از سوی کسانی چون آکادمیسین حسین اف و آکادمیسین سمبات زاده انتشار یافته است)

در متن بالا دو نکته قابل توجه است: نخست این که قبائل مهاجم ترک زبان بوده‌اند و دوم این که زبان‌های اصلی آنان آذری و ارانی بوده است. حال باید پرسید چگونه است این روایت را در مورد جمهوری آذربایجان صادق بدانند و در مورد آذربایجان ایران صادق نمی‌دانند.

تاریخ آذربایجان را با جعلیات تاریخی نمی‌توان از زمان تاسیس جمهوری آذربایجان یا حزب مساوات اسلامی یا دوره‌ی پیشه‌وری و استالین آغاز نمود، تاریخ این خطه با تاریخ ایران پیوند طولانی دارد، از آن هائی که با حمله اقوام ترک به ایران و چیره شدن زبان ترکی آن جا را متعلق به ترکان می‌دانند باید پرسید که آیا این منطقه خالی از سکنه بوده است یا مردمانی در آن جا بوده‌اند و آیا این مردمان با آمدن ترکان به کلی نابود شدند یا خیر با ترکان در آمیختند و لاجرم آنان را پذیرا شدند و زبان ترکان به آنان تحمیل شد.

چنین نبوده که در ایران گروه‌های ایلی جامعه‌های منزوی همگون و از نظر فیزیکی و نژادی متمایز از دیگران باشند و همواره نیز با دولت مرکزی ستیز کنند. چون اصلاً هیچ دولتی توان مهار کردن ایلات را با تکیه صرف به نیروی نظامی نداشت. اگر همراهی و همبستگی در کار نبود ایران از ابتدا از هم پاشیده بود. ایلات در ساماندهی دولت ایران شریک بودند و به‌عنوان نیروهای بالقوه مسلح برای جنگ با دشمنان بسیج می‌شدند، سران این ایل‌ها مورد مشورت حکومت قرار می‌گرفتند. در چرخه‌ی استبداد ایران، هنگامی که پادشاه می‌مرد، رقابت ایلات برای گرفتن حکومت شروع می‌شد و هر که زورش می‌چربید بر تخت شاهی می‌نشست؛ غزنویان؛ سلجوقیان؛ صفویه؛ افشاریه؛ زندیه و قاجاریه از آن جمله‌اند. در سایر موارد سران ایلات، سران اشرافی شمرده می‌شدند که نمایندگی شاه را در منطقه عهده‌دار بودند و از دولت پشتیبانی نظامی و مالی می‌کردند و به‌ویژه دفاع از سرحدات به‌عهده‌ی این ایلات قرار داشت. گروه‌های زبانی مهم نظیر کردها، آذری‌ها و بلوچ‌ها در قالب یک ایل واحد کرد، آذری یا بلوچ متحد نبودند، بلکه در درون گروه‌های ایلی مختلف سازمان یافته بودند.

جمعیت کرد ایران وابسته به ایلات مهمی چون زنگنه، کلهر، (که بخشی از آن شیعه هستند) مکر، اردلان و شکاک در غرب کشور بودند. در برخی نواحی دیگر این منطقه، کردها با طوایف ترک زبان آمیخته و زیر نفوذ زبان و مذهب آنها قرار گرفته بودند که شادلوها، شقاقیها، قراچورلوها، دنبلیها از این گروه به شمار می‌رفتند. جمعیت آذری ایران تا حدی در قبائلی چون افشارها، قاجارها و شاهسونها سازمان یافته بودند و جمعیت بلوچ غالباً به طایفه‌هایی چون یار احمدزائی، اسماعیل زائی، مری، ناروئی، مبارکی، ریگی و برکزائی تعلق داشتند. تا مدت‌ها تصور می‌شد افشاریه از اقوام ترک بودند، امروز دریافته‌اند که افشاریه کرد بوده‌اند و سپس زبان‌شان به ترکی برگشته است. بزرگ ایل پنجگانه یا خمسه در جنوب ایران از پنج گروه گوناگون با ریشه‌های جداگانه تشکیل شده بود. ایل خمسه در عهد قاجار به رهبری قوام‌الملک از اتحاد پنج قبیله‌ی کوچک‌تر باصرهای فارس زبان، یک گروه عرب زبان، اینانلو، نفر و بهارلو که ترک زبان بودند به وجود آمد. چنین است که ایلات میراث مشترک فرهنگی و تاریخی با دیگر ایرانیان دارند و جدا از آنان نیستند. این چیزی است که مستشرقین و پژوهشگران غربی به آن اعتنا نمی‌کنند. این ساختار از اوایل قرن بیستم دچار تحول و تغییر شد، جابه‌جائی و کوچ‌های متعدد، اشاعه‌ی زبان فارسی در میان آنها، پذیرفتن دین اسلام به عنوان یک دین مشترک عرصه را بر آداب و رسوم قبیله‌ای تنگ کرد و امروز دیگر تقریباً اثری از آن نیست. ایران در طی هزاران سال به گونه یک واحد اجتماعی و فرهنگی با تنوع و ویژگی‌های پاره فرهنگی وجود داشته و پایدار مانده است، در صد سال گذشته در حال گذار به یک هویت سیاسی و یکپارچه بوده‌ایم، اما سنت‌ها و آداب و رسوم پاره فرهنگی و اقلیمی به دلائل بسیاری که عمده‌ی آن حکومت استبدادی بوده است، نتوانسته است خود را با این هویت یگانه کند، زیرا حکومت‌های استبدادی مایه اختلاف‌اند، نه مایه اتحاد، استبداد اقلیت می‌آفریند، زیرا با تحمیل واکنش ایجاد می‌کند. امروز حکومت اسلامی جلوه‌ای از اقلیت سازی است که در آن نه تنها مسلمانان سنی حتا شیعیان 12 امامی که شیعه به روایت ولایت فقیه را قبول نداشته باشند، در اقلیت هستند. ولی قوم و ایل و غیره به زوال رفته است، یعنی کسانی که بر باقی مانده‌ی ایلات سرمایه‌گذاری کرده‌اند که در حال مستحیل شدن در جامعه هستند، آب در هاون می‌کوبند. ما در گذشته سلسله‌ها و فرمانروائی‌های محلی داشته‌ایم که دارای قلمرو حکومتی بوده‌اند، اما نمی‌توان همبستگی ملی جامعه ایران را که قرن‌ها ریشه دارد، شکست و به عقب بازگشت.

افزون بر این حکومت بر اساس قومیت تامین کننده دموکراسی و آزادی نیست. برای تامین حقوق قبیله‌ای و عشیره‌ای نمی‌توان تخم کینه کاشت و مجوز برای کشتن برادران خود گرفت. همه شاهد بودیم که چندی پیش در تظاهراتی که عده ای دانش‌آموز در لندن به مناسبت اول مهر و گشایش مدرسه‌ها راه انداخته بودند، شعار مرگ بر فاشیسم فارس دادند. در حالی که اگر شعار آموزش به زبان مادری خود را می‌دادند؛ شعاری بود معقول و محق که تصور می‌کنم کم‌تر کسی مخالف آن است. این کارها به جز کاشتن تخم نفاق و کینه نیست.

زبان

زبان اهمیت بسیاری در تکوین ملت دارد. شک نیست زبان ترکی و عربی زبان‌های مستقلی هستند و جزو گویش‌های ایرانی شمرده نمی‌شوند. زبان کردی نیز گرچه به زبان فارسی نزدیک است، می‌توان آن را زبان مستقلی شمرد. هیچ دوره‌ای زبان فارسی تحمیلی نبوده است، بلکه به عنوان زبان مشترکی که داوطلبانه پذیرفته شده، حلقه‌ی اتصال مردم بوده است. تنها در زمان رضاخان، عشایر بیرحمانه سرکوب شده و با فشار تخته قاپو شدند و تدریس زبان آنها ممنوع شد. گرچه امروز تا حدی اوضاع تغییر کرده است، اما راه درازی تا تامین حقوق آنان باقی مانده است. تدریس زبان و آموزش هر قومی تا سطح دانشگاه باید آزاد و از پشتیبانی دولت برخوردار باشد و این می‌تواند به غنی شدن فرهنگ ایران نیز یاری رساند. خودداری از آموزش زبان مادری ضایعات جبران ناپذیری دارد. خود این جانب با توجه به این که مادر و پدرم هر دو آذربایجانی بودند، زبان ترکی را پیش پدرم آموختم و توانستم با خط عربی بسیاری از متون ترکی مانند «اصلی و کرم»، «مختارنامه» به زبان ترکی، «عاشیق غریب و صنم»، «حسین کرد شبستری»، «کوراوغلی» و «حیدربابای» شهریار را بخوانم، گو این که تا آن جا که می‌دانم کوراوغلو مربوط به ادبیات آذربایجان نیست، اما با تبلیغات شوروی و با ساختن اپرت و موسیقی و غیره آن را جا انداختند. حتا یادم می‌آید که نسخه‌ای از شاهنامه به چاپ سنگی در خانه‌ی ما موجود بود. من بر این باورم اگر در مدرسه همراه با زبان ترکی، فارسی می‌خواندم، مسلماً بسیاری از اشکالات زبان فارسی‌ام نیز رفع می‌شد، زیرا من بسیاری کلمات فارسی را از مادر و پدرم از راه گوش آموختم و البته چون آنها شکسته و بسته می‌گفتند، من نیز به درستی یاد نمی‌گرفتم. به تصور من اگر چنانچه در مدرسه برای آذربایجانیان همراه با زبان فارسی ترکی آموزش داده می‌شد، می‌توانست حتا به زبان فارسی یاری برساند.

اما به جز زبان که واقعا جا دارد که به صورت جدی پی گیری شود و جزو حقوق همه ی اقوام است، گله و شکوهی اقلیتهای قومی در ایران به سبب مشارکت نداشتن در ثروت و قدرت نیست. شکایت عمده از زبان است که حق آنهاست و باید بتوانند به زبان خود بنویسند و بخوانند و از سطح ابتدائی تا دانشگاه از پشتیبانی دولت برخوردار باشند. تنها تبعیض، تبعیض زبانی است و اگر نه از سایر حقوق و فرصتها بهره مند هستند. یا اگر حقوق شهروندی از آنها دریغ شد، از همه ی ایرانیان دریغ شده.

تفاوت زبان خود به خود موجب جدائی نیست، بلکه هدف باید آزادی و دموکراسی برای همه ی ایران باشد تا بتوان تبعیضات را برطرف کرد و موجبات مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت خود را فراهم آورد. گرفتاری آنجاست که برای آن که یک قوم زیر ستم بسازند، در برابر باید یک قوم ستمگر نیز بتراشند و آن قوم فارس است که وجود خارجی ندارد. واقعا شوونیسم قوم فارس بی پایه است، ما قوم فارس نداریم، مردم فارس زبان داریم. اگر مساله زبان فارسی است، همانطور که گفته شد، این پذیرش داوطلبانه بوده است، اما یک حقیقت را نمی شود منکر شد؛ زمان رضا شاه فرمانداران و استانداران بیشتر از تهران انتخاب و تحمیل میشدند و هنوز هم میشوند که اشکال بزرگی است و باید رفع شود، ولی این را شوونیسم فارس نامیدن، امر اشتباهی است. میتوان یکه تازی حکومت را در کنار خودکامگی و استبدادش به حساب آورد، ولی نباید بیهوده آن را به مردم تعمیم داد.

طرح قضیه خودمختاری اقوام و اطلاق نام ملت و ملیت

کوشندگان در جنبش انقلاب مشروطیت در ادامه ی فعالیتهای آزادیخواهانه برای به سرانجام رساندن هدفهای آن، از پا ننشستند، به همین سبب جاپای این انقلابیون را در منطقه گیلان و آذربایجان و خراسان مبینیم. اما هیچ یک از آنها خواست جدائی از ایران نداشتند نه میرزا کوچکخان، نه خیابانی و نه کلنل پسیان. اگر آذربایجان میخواست جدا شود، در گرماگرم انقلاب مشروطیت، زمانی که مجلس به توپ بسته شده بود، جدائی را مطرح میکرد. خوب که نگاه کنیم، اگر موضوع قومی بود، اصلا ستارخان علیه محمدعلی شاه ترک قیام میکرد؟

گرچه تمامیت ارضی یک کشور مساله ی مهمی است، ولی مقدس نیست. راست افراطی آب و خاک را مقدس میدانند و چپ افراطی روایت های تجزیه طلبانه را مقدس میدانند.

بخشی از نخبگان این اقوام به‌درستی در مورد کاستی‌هایی مانند آموزش به‌زبان مادری یا خودمدیری و غیره از پا ننشسته و فعال بوده‌اند، اما بخش دیگر که تفکر جدائی‌طلبانه دارد، با وجود این که اغلب هیچ نوع باور و اعتقادی به‌مسائل چپ و کمونیسم و سوسیالیسم ندارد، از گروه ای چپ افراطی به‌عنوان تکیه‌گاه بهره می‌برد. این مرده‌ریگی است که پس از جنگ دوم جهانی و اشغال ایران از اتحاد حزب توده و شوروی استالینی برای ما به‌یادگار مانده است. ما پیش از این نه در آذربایجان و نه کردستان صحبت از جدائی نداشتیم. دشوار است تصور کنیم که بدون پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی مساله کردستان و آذربایجان به‌وجود می‌آمد، شوروی برای پیشبرد مقاصد خود عده‌ای از خوانین کرد را دعوت نمود و با دادن امتیازات مالی و تحبیب، آنها را برانگیخت. این مساله را می‌توان از دیدگاه یک سایت مدافع ترکان چنین دید: «جاسوس بلند پایه و مهم روس "ژرژ آقا بکف" که در دهه سی میلادی به‌غرب گریخت و اسرار سازمان گ.پ.ئو (ک.گ.ب بعدی) را افشا نمود، درباره رویکرد شوروی به‌مساله کرد در فاصله دو جنگ جهانی مینویسد: ((دولت شوروی در اوائل سال 1927 بفکر افتاد که در ناحیه کوچک کرد نشین در داخل خاک خود یک "جمهوری مستقل کرد" ایجاد نماید تا بدین وسیله با جلب کردهای داخل کشورهای همسایه بسوی خود و تحریک احساسات آنهایی که سال‌ها در طلب "کردستان مستقل" بودند، بتواند تمام مناطق کردنشین واقع در سراسر کشورهای عراق، ایران و ترکیه را به‌خاک کشور خود بیافزاید.)) سپس آقا بکف از تلاش‌های شوروی جهت ایجاد شبکه گسترده جاسوسی در بین کردها و هم‌پیمان شدن با روسای عشایر کرد صحبت می‌کند و مینویسد: ((شهر ساووج بولاغ (مهاباد امروزی) بعنوان مرکز چنین عملیاتی انتخاب شد.)) حمایت آشکار شوروی و نیز حمایت‌ها و تحریکات انگلیسی‌ها از خان‌ها و سران عشایر کرد سبب تشدید روحیه جاه طلبی آنان گردید و پس از سقوط رضاخان و با بازگشت خان‌های فراری کرد که در زمان سیمیتقو به عراق متواری شده بودند، باز هم جان و مال مردم ترک غرب آذربایجان به‌خطر افتاد. کردها که همگی مسلح بودند، به‌راهزنی و غارت اموال مردم پرداختند. گفته می‌شود در مناطق کردنشین ((یک تفنگ برنو با یک شلوار و یا یک جفت کفش معامله می‌شد.)) (در چنین حالی "میرجعفر باقراف" رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی متوجه "قاضی محمد" می‌شود که چند سالی بود به‌اتفاق هم‌فکرانش در ساووج بولاغ تشکیلاتی را در راستای ایجاد "کردستان مستقل" تشکیل داده بودند. باقراف، قاضی محمد را به‌باکو دعوت می‌کند و بین آنها پیمان‌هایی بسته می‌شود و باقراف نظر مساعد و حمایت شوروی از قاضی محمد را به‌وی اعلام می‌کند و به قاضی محمد توصیه می‌شود که با عضویت

در حزب "کومله ژ-ک" کردستان، مقدمات تشکیل حزب دموکرات کردستان را فراهم نماید. او پس از بازگشت همین کار را کرد و با نفوذ در کومله بعنوان دبیرکل و یا به گفته اعضای حزب، بعنوان رئیس آن برگزیده شد. وی پس از چندی حزب دموکرات کردستان ایران را تشکیل داد و چند ماه پس از تشکیل حکومت پیشه‌وری در تبریز، قاضی محمد نیز در تاریخ دوم بهمن 1324 در حالی که اونیفورم سبک شوروی و عمامه سفید بر سر داشت، حکومت خود در ساووج بولاغ را تشکیل داد.» (نقل از مقاله آذربایجان و مسئله کرد رضا توری)

ای کاش این دوست آذربایجانی ما از نفوذ عوامل شوروی در فرقه آذربایجان و حتا از عکسی که پیشه‌وری با انیفورم ارتش سرخ انداخته است، هم چیزی می‌گفت. یا دستکم در مورد کسانی که امروز دم از جدائی آذربایجان می‌زنند و دستشان با بیگانگان در یک کاسه است، اشاره‌ای می‌نمود. برای نمونه آقای نظمی از به اصطلاح رهبران کنگره آذربایجان در گفتگو با سایت شمس که می‌پرسد:

سایت شمس: خانم تانسو چیلر از ترکیه در آن زمان حدود 15 هزار دلار به آقایان اغنامی و جیحون ملا زاده پول می‌دهد تا تلویزیون راه اندازی نمایند، ولی اغنامی در این مورد به ملا زاده خیانت می‌کند. ماجرای تلویزیون چه بود و خانم چیلر برای دست یافتن به چه اهدافی می‌خواست این تلویزیون را راه اندازی نماید؟

دکتر نظمی: من هم آنچه شما می‌گوئید شنیده‌ام، ولی چون یقین قاطع ندارم، شرعا و اخلاقا خود را صالح اظهار نظر نمیدانم. ...

4 - می‌دانیم که حزب مساوات ترکیه نیز در ارائه کمک‌های مالی و خط دهی به داک نقش فراوانی داشته است. این کمک‌های مالی و این خط دهی‌ها چه بود؟

5 - می‌بینیم که علاوه بر جمهوری آذربایجان، ترکیه نیز در داک نفوذ می‌کند. این نفوذ چگونه صورت می‌گیرد؟

6 - خواسته‌های کلی جمهوری آذربایجان و ترکیه از داک چه بوده است؟ آیا آنها هدف واحدی را دنبال می‌کردند و یا هدف متفاوتی داشته‌اند؟

7 - در دور اول داک پرچم ایران قرار دارد، ولی در دور دوم پرچم جمهوری آذربایجان جای آن را می‌گیرد. جنابعالی چه تحلیلی برای این تغییر فاز دارید؟

سایت شمس: می‌دانیم که حزب مساوات ترکیه نیز در ارائه کمک‌های مالی و خط دهی به داک نقش فراوانی داشته است. این کمک‌های مالی و این خط دهی‌ها چه بود؟

دکتر نظامی: وقتی می‌دانید که حزب مساوات ترکیه کمک کرده است و با چنین قاطعیتی می‌پرسید، طبعاً می‌دانید که حزب مساوات ترکیه برای اهداف مثلاً "حزب الله لبنان" که پول خرج نمی‌کند.

آقای حامد همه اهدافی دارند، همه آنها دنبال می‌کنند. من عرصه سیاست بین‌المللی را به صحرای "کالاهاری" آفریقا تشبیه می‌کنم که هر موجودی مجبور است با شکار و شکارچی احتمالی خود، شب و روز در هارمونی کامل زندگی بکند. حالا، در این صحرا، یک گفتار یک بوفالو و یا فیل را می‌درسد و می‌خورد؟ بله. آیا این یک رسم مستمر و مقبول است؟ خیر. ما باید آگاه باشیم و اگر هم کمکی تکلیف شد آنها آگاهانه و با "تفکر مصلحت غائی آذربایجان" بررسی کرده و رد یا قبول نمائیم. آقای حامد، شما دارید یواش یواش سیم‌های ساز فکری مرا "کوک" می‌کنید که من بصدا در آیم.»

برای خواندن کامل این مصاحبه به نشانی زیر اشاره کنید
<http://www.shamstabriz.com>

در آذربایجان، خان‌ها و مالکان بر خلاف کردستان رغبتی به شوری نداشتند، ولی بسیاری با علایق گوناگون در آنجا به سر می‌بردند که همین افراد با تشکیل فرقه، گرداننده امور شدند. امروز در ایران دیگر خانی وجود ندارد شاید در کردستان و بلوچستان به صورت پراکنده و ضعیف موجود باشند. اما جالب است در نقشه‌ای که از آذربایجان به اصطلاح مستقل ترسیم شده و به پیوست تقدیم می‌شود، مناطق ایران از قبیل گیلان و زنجان و همدان با عنوان خانلیقی، یعنی همان خان‌سالاری آذربایجان نامیده شده که می‌دانیم چقدر این لقب نامانوس و ناجاست.

چپ‌ها به دو وجه این مساله را تئوریزه کرده‌اند :

1- حق اداره‌ی امور داخلی (محلی) در درون کشور

2- حق ملل در تعیین سرنوشت خویش (حق جدائی و استقلال)

در فرمول بالا که باید گفت تجزیه طبق یک فرمول که بیشتر ملهم از لنین است، نهفته است. گروه راست افراطی وجود دارد که با مقدس

کردن تمامیت ارضی حتا تدریس زبان و فرهنگ و رسوم دیگر را مردود می‌شمارد.

ضمن تاکید بر این مساله که خاک و درخت و رود نمی‌تواند مقدس باشد، باید هدف سعادت و خوشبختی و رفاه و امنیت شهروندان باشد، باید ایرادات این دو نظر را برشمرد.

تجربه‌ی شوروی تجربه‌ی موفق نبود، اما هنوز به‌عنوان یک الگو مطرح است، اما نمی‌دانم چرا از این که چین کمونیست با وجود مخالفت‌های کشورهای غربی و تبلیغات همه جانبه‌ی آن‌ها جزیره هنگ کنگ و ماکائو را بگیرد و کماکان در مورد تایوان نیز همان سیاست را دنبال می‌کند، به‌عنوان الگو مطرح نمی‌شود. آیا چین سوسیالیست موجود نبوده و نیست؟ این در حالی است که در چین هزاران لهجه و گویش گوناگون موجود است.

مورد نخست (خود مختاری داخلی) از نظر حقوقی خالی از ابهام نیست که من وارد آن مبحث نمی‌شوم. آقای خو برو تعریف‌های خودمختاری و غیره را در کتاب‌ها و مقاله‌های گوناگون به‌خوبی شکافته است. در مورد دوم (استقلال خارجی) نیز با توجه به‌تعریف، کثیرالمله بودن ایران را قبول ندارم. امروز سازمان مللی داریم که دولت‌ها به‌عنوان نمایندگان این ملت‌ها در آن حضور دارند، یعنی هر جا صحبت از ملت شود، پای دولت نیز به‌میان می‌آید، پس کثیرالمله بودن ایران باید به‌معنای کثیرالدوله بودن نیز باشد و قاعدتا وقتی سخن از فدرالیسم می‌کنند، کوچک کردن دولت نیست، بلکه مراد چند دولتی کردن ایران است و در نهایت از هم پاشاندن آن.

اما چرا چپ‌ها به‌این مساله در این هنگام ابراز علاقه می‌کنند؟ شاید به‌این دلیل که چپ آرمان‌گرا که حتا در سازمان‌دهی گروهی چند نفره نیز ناکام مانده است و نمی‌تواند به‌عنوان یک نیروی سیاسی قدرت سیاسی را بدست گیرد، در صدد یافتن پشتیبانی گروه‌های موجود اجتماعی است، یعنی گروه‌هایی که اعتبار سیاسی‌اشان تحلیل رفته است، می‌خواهند با بستن خود به‌یک جنبش اجتماعی یک شبه ره سد ساله بپیمایند. ولی نهادهای اجتماعی تابع خواست چپ‌ها نیستند، چپ از پتانسیل بالقوه برخوردار هست، اما فقط می‌تواند نقش تخریبی را بازی کند. در کشورهای جهان سوم فعالیت‌های اجتماعی و فعالیت‌های سیاسی درهم آمیخته است، روشنفکران به‌علت این که استبداد از دسترسی به‌رسانه‌های همگانی موثر و نهادهای مدنی و انجمن‌ها محروم‌شان ساخته، گاهی برای به‌حرکت درآوردن مردم متوسل

به اهرم‌هایی می‌شوند. نمونه‌ی بارز آن رو آوردن روشنفکران به ملایان و مذهب تا به تحریک مردم بپردازند. بسیاری از ملایان خواستار مشارکت در امر سیاسی نبودند، این گروه‌های سیاسی بودند که آنها را ترغیب به شرکت در سیاست کردند و هنگامی که آنها قدرت را گرفتند، بدیهی بود که دیگر سهمی برای این مشوقان باقی نگذاشتند.

اگر رهبران ایلات به علت اختلاف با دولت مرکزی خواست تجزیه طلبانه داشتند، چون تغییر شرائط اجتماعی قدرتشان را پائین آورده بود، قادر به جلب مردم نبودند. فرزندان‌شان که اغلب برای تحصیل به خارج فرستاده شده بودند، به عنوان نخبگان جامعه این خواست را تعقیب کردند. تقریباً نام خانوادگی همه‌ی شخصیت‌های مهم در کردستان برگرفته از ایلات آنها است. جلال طالبانی، مصطفی بارزانی، عبدالرحمان قاسملو و ... ریاست و حقانیت سیاسی آنها اغلب از طریق انتخابات انجام نشده است، بلکه به علت رابط‌های خانوادگی و مناسبات ایلی آنها است. بسیاری از این نخبگان به تحریف تاریخ دست می‌یازند، اختلاف‌های زبانی و مذهب را عمده می‌کنند و با اختراع سبب‌ها و حوادث و بزرگ نمائی‌های تاریخی می‌خواهند به قدرت دست یابند و چون هدف قدرت است، با هم اختلاف‌های خونین پیدا می‌کنند که با هدف اولیه‌ی که همبستگی گروهی است، در تضاد است، حاصل کار در نهایت نزاع و چند پارگی می‌شود.

عوامل تشدید کننده

چنان که گفته شد، مراد این نیست که در مناطق مورد بحث خواست‌های مردمان بی‌پایه است. خواست مردم این مناطق دو عامل درونی و بیرونی دارد.

عامل درونی آن گذشته از خصلت‌های جغرافیائی و اقلیمی؛ تنوع فرهنگی و نبودن راه‌های ارتباطی؛ بی‌توجهی حاکمان به خواست‌ها و مطالبات بحق مردمان این مناطق را باید عامل اصلی شمرد.

عامل بیرونی جهانی شدن است. از هنگامی که تشعشات اتمی چرنوبیل از مرزهای شوروی گذشت و تاثیرات مخرب خود را در بیرون از مرزها گذاشت تا به امروز که بحث انفلونزای مرغی رایج شده، مفهوم مسئولیت جهانی بشر را تغییر داده است. در دهکده‌ی کوچک جهانی ارتباطات بسیار سریع، بسیاری چیزها از جمله فرهنگ، عادات و رسوم،

زبان و ... را در هم می‌کوبد و درهم می‌آمیزد. این را هم بگویم واکنش منفی نسبت به بین‌المللی شدن که در حقیقت مقدمه‌ی جهانی شدن است، یاری می‌رساند و این منحصر به کشورهای معروف به جنوب نیست، بلکه کشورهای شمالی نیز از آن مصون نیستند. به قول یک نویسنده انگلیسی «استوارت هال»: «زوال آن چه که جوهره‌ی آن قدرت است، چه هنگام رشد و چه هنگام زوال خطرناک است. در قرن بیست و یکم سلطه و جهش‌های مذهبی واکنش چنین زوال‌هایی است.» جهانی شدن همراه با شدت گرفتن بومی شدن و محلی شدن همراه است که حتی می‌تواند صورت نژادپرستانه تهاجمی را بگیرد. بازگشت به موقعیت محلی واکنشی به جهانی شدن است. در کشورهای شمالی روند جهانی شدن و محلی شدن همزمان پیش می‌رود. اتحادیه اروپا نشانه‌ای از اتحاد کشورهای اروپائی است، اما هیچ کشوری از بومی شدن مصون نیست، حتی ایالات متحده‌ی آمریکا؛ چه چیزی می‌تواند روی کار آمدن بوش که حکومت مسیحی را تبلیغ می‌کند، توجیه کند؟

چه در کشورهای جنوبی و چه در کشورهای شمالی دنبال هویت‌یابی هستند.

انقلاب 57 ایران که آخرین انقلاب بزرگ قرن بیستم هم محسوب می‌شود، گذشته از خواست آزادی و استقلال، وجه هویت‌یابی نیز داشت. پس از آن هم تا به امروز شاهد انقلاب دیگری نبوده‌ایم.

آیا فدرالیسم راه حل مشکل است؟

فدرالیسم یعنی چه؟ فدرالیسم شیوه و راه حلی است برای حکومت یک دولت بر اجتماعات گوناگون با حفظ استقلال این اجتماعات یا گردهمایی چندین دولت حاکم در کنار هم.

یکی از بهانه‌های عمده‌ی پافشاری بر استقرار فدرالیسم به علت تمرکز داشتن حکومت مرکزی است. حال ببینیم که ایران همواره دارای دولت متمرکز بوده است یا نه و این نوع حکومت با ایران تا چه حد سازگار است و در نقاط دیگر تا چه حد موفق بوده است؟

آیا ایران همواره دارای یک حکومت مرکزی قوی بوده است؟

در نظام قدیم ایران، حقی مستقل از حق شه‌ریار وجود نداشت و به همین سبب در ایران اساس نظام زمین‌داری براساس تیولداری و اقطاع

می‌چرخید که براساس مناسبات با شاه و حکومت مرکزی بود. در نتیجه حکومت‌ها استبدادی بودند، ولی مطلقه نبودند و هنگامی که دولت مرکزی ضعیف می‌شد، حکومت‌های محلی دست به تجاوز و تعدی می‌گشودند. بدین ترتیب با توجه به نبودن حد و حقوق و اختیارات حاکمان محلی، قدرت گروه‌های اجتماعی و محلی در نظام استبداد شرقی از قدرت گروه‌های مشابه در نظام فئودالی بیشتر بود (نک. به لمبتون نظریه دولت در ایران) پادشاهان قاجار به‌ویژه در دوران پایانی خود (برای نمونه ناصرالدین‌شاه). از اختیارات بسیار محدودی برخوردار بودند (نک. یروان ابراهامیان. مقالات در جامعه‌شناسی ایران. برگردان سهیلا ترابی فارسانی) نظام سیاسی قدیم ایران ملوک الطوائفی متمایل به تمرکز و از حیث شیوه اعمال قدرت، استبدادی بود. نظام اداری و دیوانی قاجار هم بوروکراسی به‌شیوه غربی نداشت و دیوان‌سالاری (بوروکراسی) منحصر به گرفتن مالیات بود که برای تامین هزینه‌های دربار و شاه مصرف می‌شد. دیوان‌سالاری نوین (بوروکراسی) در مجلس اول و دوم پس از انقلاب مشروطیت پایه‌گذاری شد. ساخت تبارسالاری ایرانی پراکندگی رسمی در قدرت گروه‌هایی بود که محدودیتی بر قدرت حکومت به‌شمار می‌رفتند؛ گرچه از حقوق مستقل و مصونیت برخوردار نبودند. خان‌ها یا روسای قبیله‌ها و ایل‌ها (از جانب شاه برگزیده می‌شدند و یا با وصلتهای خانوادگی با شاه فامیل می‌شدند) زمیندارانی به‌شمار می‌آمدند که دارای پایگاه قدرت محلی نیمه مستقلی بودند و شاه در هنگام بحران و جنگ از آنها یاری می‌خواست و آنها اشرافیت زمینداران را تشکیل می‌دادند. و سرانجام این که ایران در قرن 19 دارای دولت به‌معنای کنترل متمرکز بر منابع اداری و نظامی جامعه نبود. انقلاب مشروطه با برداشتن امتیازات اشرافی و تصویب قانون ثبت اسناد و تشکیلات ایالتی و انجمن‌های محلی و ایجاد نظام وظیفه و تفکیک وظایف دینی و سیاسی از یکدیگر در پی ساخت دولت مدرن بود. گرچه دولت متمرکز یکی از عوامل توسعه سیاسی ایران بوده است، ولی در عین حال پس از انقلاب مشروطیت به‌علت داشتن انحصارات گوناگون مالی و قدرت، مانع از رقابت گروه‌ها و گسترش نهادهای جامعه مدنی شده است. نه تنها طرح انجمن‌های ایالتی و ولایتی همچون دیگر آرمان‌های لیبرالی مشروطیت در استبداد سلطنت پهلوی، پدر و پسر نابود شد، حتی با تسلط ناسیونالیسم دولتی و سرکوب همه‌ی اقوام ایرانی تخم کینه و نفاق در همه جا کاشته گردید. کوتاه سخن این که حکومت‌های سنتی ایران گرچه مستبد و اقتدارگرا، اما غیر متمرکز بودند و نخبگان ایلی و طایفه‌ای و برخی ملایان با نفوذ در اداره منطقه نفوذ خود و گاهی در سیاست‌های کلی کشور مشارکت داشتند. با حکومت پادشاهی پهلوی از مشارکت مردم و گردهمایی آنها در حزب‌ها و

گروه‌های سیاسی جلوگیری شد، ضمن این که آن مشارکت نخبگان هم دیگر وجود نداشت. مجلس به‌عنوان یکی از نهادهای مهم تقسیم قدرت و کنترل دولت هیچگاه به‌جز مدت کوتاهی در یکی دو دوره اوان مشروطیت و دوران دکتر محمد مصدق مورد نظر حکومت‌ها نبوده است. قانون اساسی مشروطه ضرورت تشکیل شوراهای استان و شهرستان را در نظر گرفته بود که هرگز مجال تحقق نیافت. و هنوز جای يك دولت فراگیر که بتواند تنوع مذهبی و زبانی جامعه ایرانی را در برگیرد، خالی است.

ساختار ایران: ایران در ساختارهای ابتدائی خود که بیش از هشت هزار سال قدمت دارد و تمدنی عظیم را در دل خود جا داده بود مانند تمام فرهنگ‌های بشری نظامی داشت مبتنی بر روابط میان افراد که به‌خود سازمان داده بودند. ساختار ایران از روزهای نخستین ساختار نژادی نبوده است. هگل می‌گوید که اولین امپراتوری از گردهمائی اقوام در ایران ساماندهی شد. سیستم کاستی در آن به‌شدت حکمفرما بود و به‌ویژه حکومت مذهبی ساسانیان تبعیض دینی را رواج داد، اما مسالهی نژاد به‌ویژه پس از حمله عرب‌ها به ایران ما به ازائی نداشته است.

ایران کشوری است از نظر اقلیمی نسبتاً خشک و کم باران، ولی نسبت به کشورهای نظیر عربستان و ترکستان از آب و هوایی بهتر برخوردار بوده و به‌همین سبب نیز مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفت و در ارتباط بازرگانی آفریقا و آسیا و اروپا از موقعیت خاصی برخوردار بوده و به‌ویژه همواره مورد نزاع دولت استعمارگر روس و انگلیس بوده است. کشف نفت در اواخر قرن نوزدهم در ایران به این رقابت‌ها دامن زد و به‌همین سبب انقلاب مشروطیت را با کودتای رضاخان از درون تهی کردند.

این الگوی ایران در درازنای تاریخ شکل گرفته است و پاشیدن این الگو و تکه تکه کردن آن بر مبنای یک الگوی دیگر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ هر گونه فدرالیسمی در ایران رنگ قومی به‌خود خواهد گرفت و اسباب جنگ و تفرقه خواهد شد.

اگر بپذیریم که در علوم انسانی با فکر و فهم سرو کار داریم و در علوم طبیعی با توصیف و تبیین، فهمیدن یک انسان عین فهم نتایج کار فرهنگی او و دیگر انسان‌هایی است که در محیط زندگی او حضور دارند. چون انسان یک موجود تاریخی است و با سنت، زبان و فرهنگ خود در طول تاریخ شکل گرفته است، او را نمی‌توان یک شبه طبق الگوی فرهنگی از نو قالب ریخت و «انسان طراز نوین» ساخت. سرانجام این که

ایران همواره از پراکندگی خود در طی سده‌ها رنج بسیار برده است، در طی صد سال گذشته به فرایند همبستگی ملی دست یافته است که فروپاشی آن به سود توسعه سیاسی و اقتصادی کشور و منافع ملی نیست. همبستگی ملی هماهنگی میان اعضای تشکیل دهنده کل نظام اجتماعی است. در جامعه‌های سنتی پیوندهای گوناگونی از قبیله تا مذهب و حکومت موجب همبستگی جامعه می‌شد، اما در روزگار نو، نوسازی و تحولات صنعتی میان اجزای همگون و همبسته قدیم ناهماهنگی به وجود آورده است. پاشیدن این همبستگی به معنای نابودی ملت ایران است. در جامعه‌های سنتی نزدیکی خانوادگی و ارثی و شباهت‌های عقاید و رسوم و یکسانی موجب همبستگی می‌شد، اما در جامعه‌ی مدرن شباهت‌ها جای خود را به تفاوت‌ها می‌دهد. ایران در حال گذار است و برای رسیدن به «دولت- ملت» یعنی دولتی که نماینده ملت باشد، صد سال است در مبارزه به سر می‌برد. با رسیدن به این مرحله می‌تواند برعکس جامعه‌ی سنتی که بر زور و سرکوب استوار است، رابطه‌ی منطقی و دموکراتیک بین اعضای جامعه برقرار سازد.

برخی از سازمان‌ها (مانند سازمان سوسیالیست‌های ایران) که در مورد طرح فدرالیسم پیش‌تازهم بودند، پس از مطالعه بیشتر رخدادهای رواندا و یوگسلاوی و بوسنی و صربستان آن را پس گرفتند. آیا این خردمندانه است که برای برادرکشی سرمایه‌گزاری کنیم.

هدف چیست؟

اگر هدف، عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی است، اگر هدف، آزادی و دموکراسی و دفاع از حقوق مردم و اجرای مفاد حقوق بشر در ایران و رفع ستم از آنان و بهبود زندگی همه‌ی افراد ایرانی و از جمله اقوام است، باید دنبال راه درستش گشت. آیا با خود مختاری و یا تجزیه می‌توان به این اهداف دست یافت؟

تاکید می‌کنم مردم ایران اکنون نیازمند حل دو مساله مهم‌اند، عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی این دو مشکل اساسی ما هستند.

فدرالیسم تنها راه حل کوچک کردن دولت مرکزی نیست، بلکه برعکس وجود چند دولت در آینده از وزنه‌ی دولت نمی‌کاهد آنچه این بار را کم می‌کند، کاهش دخالت در امور مختلف است که از خصائص دولت‌های لیبرال است، دولت لیبرال با واگذاری اختیارات به کمون‌ها اختیارات

تام ندارد و کوچک شده است. هر جا ایالت فدرال درست کنید، یک اقلیت درست می‌کنید و تازه راه را هم برای پیدا شدن چند اقلیت دیگر در دل آن خواهید گشود، نمونه‌ی شوروی و اروپای شرقی پیش چشم ماست، نهایت این تقسیم شدن‌ها هم معلوم نیست. هم اکنون بحث در مورد آذربایجان به تضاد بین کرد و آذربایجان دامن می‌زند. تجزیه‌طلبان آذربایجانی به کردها از هم اکنون به چشم میهمان نگاه می‌کنند. در آذربایجان غربی به ویژه ارومیه 20% تا 30% کرد هستند. از آن طرف هم اکنون کردها نقشه‌ای تهیه کرده‌اند که بسیاری از مناطق غرب ایران را در خود جا داده است و فقط از قم و سوهان‌ش صرف‌نظر کرده‌اند. آیا این شیوه‌ی برخورد نژاد پرستانه نیست؟

به یک نمونه از ادبیات مقابله آذری‌ها با کردها در وضعیت فعلی که نه به دار است و نه به بار بنگرید از سایت آذربایجان منیم جانیم

[/http://urmi7000.persianblog.com](http://urmi7000.persianblog.com)

[illegible]

به یک نمونه دیگر توجه فرمائید: از سایت بای بک یا همان بایک خودمان، 9 آبان 1385 با شاسین آذربایجان -

□□ □□ □□□□ □□□□ □□□□ □□ □□□□ □□□□□□□□ □□□□□□ □□ □□□□□»
□□□□□□

0000000 000 00 0000 000000000 00000 00000 000000 00000 00 00
 00 000 0000000 0000 00000 0000 0"00000 0000 0000000"0000

[illegible][illegible][illegible][illegible]

000000 00000000 000 000000 0000000000 00000000 000 0000000000
 000 00000000 0 000000 00000000 000000 000000 0000 00 000 0000000000
 0000000 ,0000000 ,00000 ,000 ,00000000 0000 00 0000000000 000000 00
 00 00000 0 (00000000) 000000 000000 , (0000000000) 00000 , (00000)

..... :

..... - ,
.....

..... - (.....).

..... -
..... (.....)
.....

..... -
.....

..... -
.....

.....

«-..... »

این دیگر بسیار آشکار است که آمریکا با استفاده از گونه گونی اقوام در خاورمیانه، و زخم‌های تاریخی که به‌عنوان مرز انگلیس در منطقه جا گذاشته است، برنامه‌ریزی گسترده‌ای برای تحریک قومیت‌ها، تجزیه کشورها و تغییر جغرافیای سیاسی در خاورمیانه در سر می‌پروراند.

در این راستا نشریه نیروهای مسلح آمریکا در مقاله‌ای به قلم پیترز (سرتیپ دوم بازنشسته ارتش آمریکا) خواستار ایجاد تغییراتی در نقشه خاورمیانه شده که متحدانی غیر عرب برای آمریکا و اسرائیل ایجاد کند. وی همچنین پیشنهاد کرده است یک واتیکان اسلامی در مکه یا مدینه تأسیس شود. و ایران نیز بخشی از گستره خود را به کشورهای نوساخته موسوم به کردستان، آذربایجان متحد، کشور شیعه عرب و بلوچستان آزاد واگذار می‌کند. به بینید چه خوابی دیده‌اند؟ چه برادر کشی و بی‌خانمانی در راه است!

با فدراتیو کردن آذربایجان تکلیف اقلیت کرد در آذربایجان چه می‌شود؟ گفته می‌شود که پس از پنجاه روز از انقلاب حزب دموکرات که

دو پادگان را در منطقه خلع سلاح کرده بود، میخواست با تظاهرات کردها دفتر خود را که در شهر نقده هشت هزار کرد سنی و 12 هزار شیعه آذری را در خودجا داده است بازکند، غروب آن روز درگیری قومی روی داد و دویست نفر کشته شدند. جمهوری اسلامی مدعی است که کردها میخواستند آذریها را مرعوب کنند تا آنها شهر را ترک کنند تا اختیار سه پادگان بهدستشان بیافتد. گفته میشود این که ملا حسنی امام جمعه ارومیه که این همه پرت و پلا میگوید و عوضش نمیکنند، بهسبب هواداری از مردم آذری در برابر دموکراتهای کرد مسلح در آن زمان است. این تجربه جای بررسی دارد، این که عدهای میخواهند بر روی این فاجعه و کشته شدن 200 نفر سرپوش بگذارند، غافل نیستند که فردا ممکن است چنین برادرکشیها 20000 نفر و بیشترشود؟

پس از انقلاب همین حکومت اسلامی چند بار خواسته است به تقسیمبندی استانی دست بزند، با شورش و بلوا روبرو شده است، اعتراضات مردم قزوین در رابطه با مرکز استان شدن زنجان و شورش مردم در تقسیم استان خراسان را از یاد ببریم.

پس بیائید زخمهای کهنه را تازه نکنیم، ما نمیتوانیم نه زبان و نه نژاد و نه سرزمین را عمده کنیم، اگر واقعا هدف ما دفاع از حقوق انسان است که این حقوق فارغ از زبان و جنسیت و نژاد و رنگ و این قبیل قیدها رعایت شود، فقط با عدالت سیاسی تامین میشود، نه با کپی برداری فدرالیسم شوروی که آخرش این کشتارهایی بود که هنوز هم ادامه دارد و اقلیتهای بیشماری که هنوز هم طلبکارند. دامن زدن به بغض و کینه قومی راه چاره نیست، خود مشکل است.

آذربایجانیها زمانی که حاکمیت ترک بود تصمیم به جدائی نگرفت، چرا حالا بگیرند؟

بدیهی است نگرش من به این مساله نگرش یک آزادیخواه است و تعصب قومی معنی ندارد و همه حقوق برابر دارند. کسی که برای دموکراسی تلاش میکند، نمیتواند محور گفتار و عمل خود را بر مسائل قومی قرار دهد. پیش از مشروطیت همه مستقل زندگی میکردند و همه مطیع مرکز بودند، سرباز میدادند، مالیات میدادند و یک بار هم دم از جدائی نزدند. بارها شده است که دولت مرکزی در نهایت ضعف بهسر برده، ولی یک بار هم مورد جدائی نداشته ایم.

حق شهروندی تامین کننده منافع مردم است یا حق قومی؟

پیش از انقلاب مشروطیت بین روستائیان و عشایر و اقوام واکنش ویژه‌ای نسبت به دولت و حکومت محسوس نبود، فرد وابسته به ایل و عشیره با دولت مرکزی اصلاً کاری نداشت؛ و وفاداری او به ایل و طایفه و روسای خود بود. اما پس از تمرکز دولت در زمان رضا شاه تفاوت‌ها آشکار شد. اگر شاه در کار ایل دخالت نمی‌کرد، با شاه کاری نداشتند، ولی رضا شاه تصمیم به اسکان آنها گرفته بود و در ضمن مأمور بود که دولت متمرکز بوجود بی‌آورد. رضاخان با سرکوب آنها و غارت اموال آنان مانند خان ماکو و یا کشتار بیرحمانه در لرستان و آلت دست کردن یک قوم برای سرکوب دیگری در دل همه تخم کینه و نفرت کاشت؛ نفرت محصول سرکوب آن زمان تا امروز امتداد یافته است. اما باید ما بینیم حقوق قومی یا حقوق شهروندی کدام یک به مصلحت مردم و به نفع آحاد مردم است.

اصل، حق فردی است و حق گروهی و جمعی اگر مبتنی بر حقوق فردی نباشد، نقض‌کننده و پایمال‌کننده حقوق فردی است. دموکراسی فرد را قبول دارد که جمع را انتخاب می‌کند. اصالت کل (اصالت جامعه) با کمی تسامح می‌توانیم بگوئیم که نظریه‌ای کلاسیک است که حتا ارستو نیز از آن یاد کرده است و کل را بر جزء تقدم داده است و در این نظریه فرد از هیچ استقلالی برخوردار نیست. اما در نظریه‌ی اصالت فرد، دولت مجموعه‌ای است که تنها از رهگذر کنش افراد و روابطی که آنان با یکدیگر برقرار می‌کنند، پدید می‌آید. پیش از هابز هیچ نظریه‌ای در باره‌ی اصالت فرد تدوین نشده بود. این نظر در پیوند با دموکراسی گرچه دولت را کلیتی مقدم می‌داند، ولی این کلیت منتخب تک تک افراد است. نظریه اصالت فرد انسان را به‌انزوا نمی‌راند، بلکه ضمن دادن استقلال و شخصیت فردی به انسان او را در دموکراسی با هم‌نوعانش در یک جامعه به‌اتحاد فرا می‌خواند. در ایل فرد شخصیت ندارد و هر چه رهبر یا رهبران ایل بگویند، همان است، مقدم شمردن قوم بر فرد به هیچ‌وجه ضامن آزادی نیست. برای نمونه ترکمن‌ها در سال 1286 شورش کردند، دست به‌چپاول و راهزنی زدند و از شاه خواستند که قانون اساسی مشروطیت را کنارگذازده و استبداد سلطنتی را اعاده کند تا آن‌ها هم مطیع حکومت مرکزی باشند. در صدر مشروطیت و پس از آن مخالفتی در میان فرهیختگان ترکمن با مشروطیت دیده نشده و این شورش از شاه دوستی آنان نبود. این ایلخان بود که به‌سبب تمایل به استبداد از هر گونه قانون بی‌زاری می‌جست. چنین بود که ایل شاهسون و ایل ترکمن در صف مخالفان مشروطه و درکنار محمد علی‌شاه قرار گرفتند. یا در سال 1286 کردهای ساکن ترکیه به آذربایجان حمله کردند و خرابی‌های بسیار بار آوردند که

انقلابیون مشروطیت آن را توطئه مشترک محمد علی‌شاه و سلطان عبدالحمید عثمانی دانستند، درحالی که بختیاری‌ها به‌موافقان انقلاب مشروطیت پیوستند. اما همین ایل شاهسون وقتی دولت روس به‌ایران حمله کرد، شجاعانه با آن به‌جنگ پرداخت. ماجرا آفرینی اقوام به‌ویژه در دوره‌ی پس از مشروطیت که دولت مرکزی قوی نبود، این توهم را آفرید که دموکراسی لیبرال برای ایران مناسب نیست و باید حکومت مقتدری در راس قرار گیرد. گرچه دیگر از این اقوام و خان‌ها به‌آن صورت خبری نیست، ولی همواره نیروهای بیگانه از آن‌ها به‌عنوان اهرم‌هایی برای بی‌ثبات کردن ایران سود جسته‌اند.

نا برابری فردی و قومی را می‌توان با مفهوم شهروندی حل کرد. منطق شهروندی خواستار هماهنگسازی و همانندسازی نیست، بلکه به معنی برابر شناختن حقوق و هویت‌های همه‌ی افراد جامعه است که حاکمان خود را انتخاب کنند و حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها را داشته باشند، مفهوم شهروندی باید در برگیرنده حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی باشد که حقوق مدنی بتواند آزادی بیان، آزادی اندیشه و آزادی دین، مالکیت، حق قراردادهای معتبر و حق برخورداری از عدالت را تضمین کند. حقوق سیاسی دربرگیرنده حق رای دادن و گرفتن شغل دولتی است و حقوق اجتماعی که دارای محتوای اقتصادی است. بدین ترتیب همبستگی ملی نیز حفظ می‌شود، تقویت همبستگی ملی در کشورهای جهان سوم شرط اصلی نوسازی و توسعه سیاسی عنوان گردیده است. در میهن ما حکومت اسلامی کوشش می‌کند هویت ایرانی را نابودکند و از آن امت بسازد و آمریکا نیز در صدد بهره‌گیری از ناآرامی‌های قومی است. طرح نادرست این مسائل یاری رساندن به‌استبداد داخلی و استعمار است. در حالی که با طرح درست و منطقی مطلب می‌توان اپوزیسیون را با هم متحد کرد و در بدست آوردن حقوق همه‌ی مردم ایران موفق‌تر عمل کرد.

سخن پایانی:

تفکرات قالبی و خشک و بی‌انعطاف همواره در ایران مصیبت آفریده است. بیاد بی‌آوریم پیش از انقلاب که افکار مارکسیستی حضوری پر رنگ در جامعه ما داشت و همه هواخواه انقلاب بودند، بدون آن که به‌عواقب آن بی‌اندیشند، بدون آن که برای آن برنامه‌ای داشته باشند، انقلاب شد، اما چه کسانی قدرت را به‌دست گرفتند؟ امروز همه از مشارکت در آن انقلاب تبری می‌جویند. در مورد جدائی و خودمختاری هم به‌دام این قالب‌ها و نسخه‌های از پیش تهیه شده و نوشته شده نیافتیم. 18 برومر و انقلاب اکتبر متعلق به‌مناطق دیگر و زمان‌های دیگری است. کشور ما در همین یکصد سال اخیر مملو از حوادث گوناگون، اشغال توسط

بیگانگان، انقلاب‌ها، کودتاها و ... بوده است که 18 برومر و غیره در آن گم است. نگاهی به تاریخ معاصر درس‌های آموزنده‌ای دربر دارد. دو بار دولت مرکزی ضعیف شده بود و ما می‌توانستیم دموکراسی را برای همه‌ی ایران نهادینه کنیم، ولی به‌جای آن طرح جدائی و تفرقه سردادیم و مقصر اصلی شوروی بود که مقاصد خود را توسط حزب توده پیش می‌برد. زندگی سران فرقه‌ی دموکرات نشان می‌دهد که همان کمونیست‌های پیری بودند که از شورش‌های گیلان و آذربایجان پشتیبانی کرده بودند؛ من نمی‌خواهم بگویم اصلاً آذربایجان مشکل نداشت، ولی مسلماً بدون دخالت مستقیم و آشکار شوروی و ارتش سرخ فرقه‌های کردستان و آذربایجان نمی‌توانستند بوجود بی‌آیند. شاه در آن زمان قدرتی نداشت و زمان برای متحد کردن مردم برای دموکراسی مناسب بود. ولی در عوض با این کار به حکومت مرکزی فرصت داده شد تا ضمن سرکوب فرقه به نام حفظ تمامیت ارضی برای خود آبرو بخرد. حزب توده پس از واقعه‌ی آذربایجان دچار انشعاب شد و شروع به ریزش کرد و بسیاری از آن روی گردان شدند. بار دوم در سال 58 پس از انقلاب بود که با طرح مساله خلق ترکمن و کردستان مردم را پشت سر خمینی متحدتر کردند. نتیجه را همه می‌دانیم. خمینی با کشتار کردها و ترکمن‌ها حکومت خود را تثبیت کرد و محق جلوه داد. این کار نه به سود ترکمن و کردستان بود و نه به سود گروه‌ها و نه به سود مردم ایران. کسانی اگر ندانسته چنین خطائی کرده‌اند، امروز اگر دانسته، دوباره همان اشتباهات را تکرار نکنند، چه نامی روی آن می‌توان گذاشت؟

اگر امروز نخبگان سیاسی آذربایجان و کرد و عرب و بلوچ که نقش عمده‌ای در تئوریزه کردن و سازماندهی مسائل منطقه خود دارند، کوشش خود را صرف جدائی کنند و فقط به فکر مساله قومی باشند، این فقط به سود حکومت اسلامی و بیگانگان است و ثمری هم برای مردم خودشان نخواهد داشت.

امروز آمریکا به‌جای شوروی نشسته است؛ نمونه‌ی کردستان عراق نمونه‌ی مناسبی است. هم‌خونی و هم قبیله بودن مشکلی را حل نمی‌کند؛ مگر عبدالکریم قاسم کرد نبود و مگر اجازه نداد بارزانی به عراق برگردد، اما تا از رابطه‌ی کردها با کمونیست‌ها آگاه شد، روابط تیره شد. امروز در عراق کردها تا آن جا که به خود مختاری در این

شرائط وانفسا رسیده‌اند، ظاهراً باید راضی باشند، ولی می‌دانیم که چنین نیست. قراردادهای نفتی را به‌سود آمریکا بسته‌اند و حتا از بالا بردن پرچم عراق نیز خودداری کرده‌اند. چنین رفتاری به‌تنش کشورهای ترکیه، سوریه و ایران خواهد انجامید. شیعه‌ها نیز خواستار منطقه‌ی جداگانه شده‌اند و عملاً عراق در حال تجزیه شدن است. آیا این که تجزیه به‌سود مردم آن جا خواهد بود، محل تردید بسیاری وجود دارد. اگر آمریکا پایش را از منطقه بیرون بگذارد، اولین قربانیان کردها خواهند بود که به‌دست شیعیان و سنی‌های عرب متعصب قربانی خواهند شد. این اولین بار نخواهد بود، پرده‌ی اول این فاجعه را زمان بوش پدر شاهد بودیم.

گروه‌های سیاسی چه طرفی از پشتیبانی از مساله قومی می‌بندند؟

بجاست بپرسیم آیا امروز که در برابر ما یک حکومت خونخوار مذهبی تا دندان مسلح قرار دارد، اولویت برای گروه‌های سیاسی مساله سیاسی است یا اجتماعی؟ این گروه‌ها با گفتار قوم‌گرایانه پشتیبانی مردم را جلب خواهند کرد و دارای آن قدرت و نفوذ در میان مردم نیستند تا به یک سری جریان‌های اجتماعی دامن بزنند و از آن‌ها بهره ببرند. این کار فقط به‌هرج و مرج مدد خواهد رساند و درنهایت قدرت‌های بزرگ از این آب گل آلود ماهی خود را صید می‌کنند و این مرتبه مردم را بیش از پیش از گروه‌های سیاسی گریزان می‌نماید.

اگر این پشتیبانی از سر عدالت‌خواهی است، چرا از اقلیت‌های مذهبی چنین حمایتی نمی‌شود؟ آیا تعریف اقلیت‌های قومی در مورد ارمنی‌ها و یهودی‌ها بیشتر صادق نیست تا مثلاً در مورد مردم آذربایجان؟ آیا آنان تحت ستم نیستند؟

در انقلاب مشروطیت ما از رعیت به‌شهروندی رسیدیم و در نهضت ملی کردن نفت و انقلاب 57 مبارزه با انگلیس و آمریکا عمده بود و بیشتر به یکپارچگی ملی پرداختیم و از پرداختن به آزادی و حقوق فردی و شهروندی غافل ماندیم و قانون اساسی به‌غایت ارتجاعی و واپس‌گرا را به کرسی نشاندیم. حکومت‌های پس از مشروطیت هر دو چه پهلوی و چه اسلامی بر اساس نسبی‌گرایی فرهنگی بنا شدند. حکومت رضاخان و محمدرضا تکیه بر ناسیونالیسم دولتی داشت و حکومت اسلامی بر اساس شیعه اثنی عشری استوار است. اتحاد ما باید برای تحقق عدالت سیاسی و برابری حقوق شهروندی و تدریس زبان مادری و محلی باشد. با امید به این که همگان برای برکناری حکومت اسلامی متحد شویم و به‌جای تکرار شعارهای بی‌پایه و بد عاقبت به تحلیل مشخص مسائل کشورمان

بپردازیم و در نجات مردم میهنمان بکوشیم .

از مقاله‌ها و کتاب‌های زیر بهره‌مند شده‌ام:

- 1- کامران رامین، «ستیز و مدارا ضد حکومت اسلامی»، چاپ اول 1998 باران- سوئد
- 2- شاهنده علی «درباره‌ی خودمختاری و نظام نامتمرکز»، پیام ایران، شماره 6 بهار 1378، از انتشارات انجمن پیام ایران، استکهلم، سوئد
- 3- بهگر حسن، «در باره "طرح پیشنهادی قانون اساسی جمهوری فدرال"»، طرحی نو
- 4- بوبیو نوربورتو، «لیبرالیسم و دموکراسی»، برگردان: بابک گلستان، نشر سرچشمه، 1372
- 5- کاتم ریچارد، «ناسیونالیسم در ایران»، برگردان: احمد تدین، چاپ سوم، انتشارات کویر 1383
- 6- هال استوارت «بومی و جهانی: جهانی شدن و قومیت»، برگردان: بهزاد برکت (گاهنامه ارغنون 24-1383 تهران)
- 7- دکتر احمدی حمید، «قومیت و قوم‌گرایی در ایران از افسانه تا واقعیت»، نشر نی، 1378 تهران
- 8- آشوری داریوش، «بازاندیشی زبان فارسی»، نشرمرکز، 1375 تهران
- 9 - رضا دکتر عنایت الله، «اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول»، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، تهران 1380
- 10 - خوبروی پاک، محمد رضا، «اقلیت‌ها»، نشر شیرازه، 1380
- 11- خوبروی پاک محمد رضا، «فدرالیسم»، نشرشیرازه
- 12- امان اللهی بهاروند سکندر، «کوچ نشینی در ایران، پژوهشی در باره‌ی عشایر و ایلات»، انتشارات آگاه
- 13- لمبتون آن «تداوم و تحول در تاریخ میانه‌ی ایران»، برگردان یعقوب آژند- نشرنی 1372
- 14- کسلرارتور، «قبیله‌ی سیزدهم (امپراتوری خزران و میراث آن) برگردان: جمشید ستاری، انتشارات آلفا 1361

15- گیدنز آنتونی، «جامعه‌شناسی»، برگردان «منوچهر صبوری، نشر نی 1381

16- تکمیل همایون ناصر، «گستره فرهنگی و مرزهای تاریخی ایران زمین»، تهران 1379، دفتر پژوهشهای فرهنگی

17- مرشدی زاده، «روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی»، نشر مرکز، چاپ دوم 1384، روزنامه شرق

18- بشریه حسین، «بخشی از کتاب در حال انتشار» دیباچه‌ای بر مفهوم همبستگی ملی»، روزنامه شرق

برخی آگاهی‌ها در مورد اقوام ایرانی:

در آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد آریائی‌ان به فلات ایران پا گذاشته‌اند. آریائی‌ان همراه خود ملوک الطوایفی را به فلات ایران آوردند. از فرایند زندگی انسان و تقسیم کار او جماعت‌های طایفه‌ای Clan پیدا شدند و ازدواج از حالت درون گروهی به برون گروهی تحول یافت. چنان که قوم (دهیو) Dahyo به عشیره‌ها (زنتو) Zantu و عشیره به تیره‌ها (ویس) Vis و تیره به خانواده‌ها (مانو) Mano تقسیم شده‌اند.

استاد عبدالحسین زرین کوب در فرایند طبقات اجتماعی این اقوام می‌گوید: «ارکان سازمان اجتماعی تدریجاً از خاندان (خوائتو) kvaeto، مان (مانو) Mano و طایفه (ویس) Vis به قبیله (زنتو) Zantu توسعه یافت و حتا به قریه (دهیو) Dahya رسید و هر یک از این ارکان هم تحت فرمان سرکرده‌ای بود که رئیس (پوئیتی) Poiti و داور (رتو) Ratw آن محسوب می‌شد... و البته توسعه تدریجی حکومت فردی و تمرکز قدرت کاویان، تمام این سرکردگان را رفته رفته تحت اقتدار شاه (خشائیه) Kheshaetya قرار می‌داد. بدون شک قبل از پیدایش حکومت فردی متمرکز طی قرن‌های دراز، طوایف مختلف ایرانی تحت رهبری دهیویدها، زنتویدها، ویسپدها و مانپدهای خویش زندگی شبانی را تا مرحله‌ی اقتصاد روستائی دنبال کرده‌اند و ناچار در برخورد با طوایف مخالف و مهاجم هم این سرکردگان طوایف به اتحادیه‌های موقت و خویشاوندی‌های مصلحتی وادار می‌شده‌اند و این پیوندها بعدها هسته‌ی اصلی فرمانروائی‌های واحد و وسیع و متمرکز را در بین آن‌ها به وجود آورده است.» (نقل از - امان الهی بهاروند سکندر- کوچ نشینی در ایران - پژوهشی در باره‌ی عشایر و ایلات- انتشارات آگاه)

گروه‌های خویشاوند هم‌تبار

ساختمان اجتماعی کوچ نشینان ایران به‌طور کلی بر اساس خویشاوندی و نظام پدرباری استوار است. در نظام تباری هویت و نسب فرد در رابطه با ایل و طایفه تعیین می‌گردد و از این گروه، گروه‌های عمده‌ی تشکیل دهنده‌ی یک طایفه یا ایل طبعاً گروه‌های پدربار (دودمان- تیره و جز آن‌ها) می‌باشند که اعضای آن‌ها خود را از نسل یک نیای مشترک می‌دانند. کوچکترین واحد یا گروه پدربار شامل تعدادی افراد است که خود را از نسل شخص معینی که بین سه تا چهار نسل پیش می‌زیسته است، می‌دانند. ایلات اصطلاحات گوناگونی برای این واحد به‌کار می‌برند چنان که در لرستان آن را دودومو (دودمان) یا بووه و در بین بختیاری‌ها اولاد می‌نامند. اعضای این واحد اغلب به نام بانی آن شناخته می‌شوند. فرض کنیم نیای (جد) چنین گروهی «حسن» نام داشته است. در این صورت این گروه به نام وی نام‌گذاری می‌شوند. روش نام‌گذاری به این صورت است که طوایف و ایلات پارسی زبان پسوند «وند» و یا «ی» و ترک‌زبانان پسوند «لو» به آخر اسم اضافه می‌کنند. چنان که گروه مذکور را به زبان لرز «حسنوند» (حسن+ وند) و به زبان ترکی حسنلو (حسن لو) و بعضی هم حسنی (حسن+ ی) می‌نامند. علاوه بر این طوایف لر و کرد در نام‌گذاری پیشوند «هوز» را به‌کار می‌برند. مثلاً به جای حسنوند «هوز حسن» (حسن+ هوز) می‌گویند. هم‌چنین طوایف بلوچ پسوند «زائی» یا «زهی» به آخر اسم اضافه می‌کنند. اصولاً پسوند «وند» و «زائی» و «زهی» معادل پسوند «زاده» در فارسی است که در این‌جا مفهوم تباری و همبستگی را می‌رساند.

به هر حال اعضای این گروه به‌صورت یک یا چند اردو در محدوده‌ی معینی به‌سر می‌برند و در سرنوشت یکدیگر سهیم‌اند، یعنی اگر یکی از اعضاء کسی را به قتل برساند، سایر اعضاء موظفند در پرداخت خون بها کمک کنند و یا برعکس، اگر یکی از اعضاء مورد حمله قرار گیرد، تمام اعضاء به‌طور دستجمعی به کمک او می‌شتابند.

تیره

دومین گروه پدربار تیره است که از تعدادی دودمان تشکیل شده است. معمولاً جمعیت هر دودمان به‌مرور زمان افزایش یافته و در نتیجه

دودمان‌های جدیدی به وجود می‌آید و تشکیل یک تیره می‌دهند. اعضای هر تیره معمولاً به نام بانی آن تیره که بین 5 تا هشت پشت می‌زیسته است، شناخته می‌شوند. هر تیره نیز از تعدادی اردو تشکیل شده است که در محدوده‌ی معینی زندگی می‌کنند. ممکن است هر تیره علاوه بر اعضای اصلی خود تعدادی خانواز از تیره‌های دیگر را که به علل مختلف (درگیری داخلی، خشکسالی، قحطی و جز این‌ها) به آن روی آورده‌اند، در درون خود جای دهد. تمام اعضای تیره حق بهره‌گیری از مراتع و زمین‌های تیره را دارند، اما بعضی از اعضاء به خصوص رهبران تیره از مزایای بیشتری برخوردارند.

روی هم رفته هر تیره به صورت یک واحد اجتماعی- سیاسی است که اعضای آن به طور دسته جمعی در مقابل هجوم دیگر گروه‌ها از منافع خود دفاع می‌کنند. به طور کلی تیره رکن اصلی طایفه و ایل است و در واقع می‌توان گفت هر ایل و یا طایفه مجموعه‌ای است از تیره‌های گوناگون.

طایفه

طایفه یک واحد اجتماعی- سیاسی است که از تعدادی تیره تشکیل می‌گردد. تیره‌های تشکیل دهنده‌ی یک طایفه ممکن است دارای نیای مشترک (واقعی یا اساطیری) باشند که در این صورت احتمالاً طایفه به نام او نام‌گذاری می‌شود. مثلاً طوائف مختلف «ایل بیرانوند» از لرستان همگی به اسم بنیانگزاران خود نام‌گذاری شده‌اند. در موارد دیگر ممکن است طائفه به اسم مکانی نام‌گذاری شود مانند «طائفه در شوری» از ایل قشقائی که اسم خود را از محلی به نام دره شو در نزدیکی مهرگرد سمیرم اقتباس کرده است. همچنین طوائف و تیره‌ها از راه‌های گوناگون نام‌گذاری می‌شوند که از حوصله‌ی این بحث خارج است.

ایل

ایل یک واحد سیاسی است که از تعدادی طایفه تشکیل شده است. طوائف تشکیل دهنده معمولاً دارای نیای مشترک نیستند اما با این حال بعضی از آن‌ها ادعا می‌کنند که از نسل شخصی واحد می‌باشند. چنان که ایل ببران وند خود را از نسل شخصی به نام ببران و ایل بهاروند خود را از نسل بهار می‌دانند.

